

# نقد کتاب



تهیه کننده : انجمن کتاب ایران

[www.IranBookForum.com](http://www.IranBookForum.com)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تقد کتاب ذهن ناآرام

نویسنده: هادی بیگدلی

تهیه کننده: انجمن کتاب ایران

پاییز ۱۳۹۲

## سخن انجمن کتاب ایران

خداوند را سپاسگزاریم از اینکه نظری فرمود تا جمعی از فرهیختگان کشورمان، ایران سرافراز، در یک حضور مجازی، ضمن تبادل اندیشه و اشتراک گذاری دانشها، باعث و بانی شکل گیری این کتاب نیز بشوند. امیدواریم این کتاب در راستای به چالش کشیدن اندیشه های جوانان اندیشمند و فهیم این مرز و بوم مفید واقع شود.

از این فرصت استفاده کرده و از نویسنده کتاب ذهن ناآرام آقای هادی بیگدلی و اساتید و فرهیختگان حاضر در این حضور مجازی ولی پر خیر و برکت و پر بار کمال تشکر و قدردانی را می نمایم و از خداوند خواستار روزها و لحظه های سرشار از طراوت جوش و خروش فرهنگ و ادب غنی سرزمین عارفان و دانایان را بر آن بزرگواران خواستاریم.

پیشاپیش از محضر نویسنده محترم و اساتید و فرهیختگان بزرگوار پوزش می طلبیم مبنی بر اینکه اسامی عزیزان بدون لحاظ نمون آقا و یا سرکار خانم درج می گردد.

## سخن نویسنده

کمال تشکر و سپاسگزاری را از تمام اعضا و دست اندرکاران سایت انجمن کتاب ایران و شرکت کنندگان محترم و اندیشمند را دارم که این فرصت را در اختیار بنده قرار دادند. خداوند توفیق روز افزون به همه سروران گرام اعطا فرماید. در بازخوانی این حضور نکات زیادی را دریافت کردم که مرا رهنمون کرد به مطالعه چندین باره آن. (تمام شعرهای بنده از مثنوی مولانا است).

## ادمین :

دوستان، کتابی که برای نیمه ی دوم آذرماه برای نقد و گفتگو در نظر گرفته شده، کتاب «ذهن نا آرام» اثر هادی بیگدلی ، نویسنده ارزنده ی کشورمان می باشد. این کتاب، یکی از کتاب های صوتی قدیمی و بسیار پرفرمدار هست و جزو معدود کتاب هایست که مسائل مختلف روانشناسی را از نگاه ناب عرفانی بررسی می کند. در ضمن با هماهنگی هایی که با نویسنده ی محترم کتاب صورت گرفته، احتمالاً ایشان به صورت مجازی در جمع کاربران حضور خواهند داشت و در بحث و گفتگو هایی که پیرامون این کتاب شکل خواهد گرفت، شرکت خواهند کرد. همه ی دوستان را به شنیدن یا خواندن این کتاب انسان ساز و شرکت در بحث و گفتگو های پیرامون آن دعوت می کنم:

این کتاب حاوی فصولی با عناوینی از جمله “ نزاع و کشمکش ذهنی، ذهن بیمار، فکر-توجه-مراقبه، زندگی چند لایه، پندار نیک - گفتار نیک، بی قراری، نیت، شکست دل و ... ” است. قسمتی از پیشگفتار این کتاب :

در مقطعی از این هستی بیکران فرصتی شصت هفتاد ساله مهیا شده تا بتوانیم در کنار هم از نغمه های دلنشین پرندگان سبک بال بر شاخسار سادگی و بی ریایی ، در کنار چشمه رحمت و پاکی ، زیر چتر مهر ورزانه حقیقت هستی ، جرعه ای از شراب ناب عشق بر گیریم و هم نوا با نو شدن لحظه به لحظه هستی ، در هر روزی تولدی دوباره را جشن بگیریم. با حضور در کلاس درس پیر عاشق بلخ در می یابیم ، تنها راه رسیدن به آرامش و بینش چیزی

نیست جز توقف ذهن از اندیشه گری کاذب و خیالی که این سکوت تنها در کسب آگاهی و دانش حاصل می گردد.

فکر شیر و گور و دلها بیشه ها	احتمالاً (پرهیز) کن، احتمالاً ز اندیشه ها
زان که خاریدن فزونی گر است	احتمالاً بر دواها سرور است
احتمالاً کن قوت جان را ببین	احتمالاً اصل دوا آمد یقین

در این مجال سعی بر آن بوده که با مدد جستن از ارباب معرفت ، پیر بینای بلخ ، سیری در داخل ذهنمان داشته باشیم و زوایای نادیده اعماق گرد گرفته ذهنمان را - مختصراً ، بطوریکه از حوصله خوانندگان گرامی خارج نباشد - مورد کاوش قرار دهیم و به پله ای بالاتر از وجودمان وارد شویم و جزو کسانی باشیم که از آب گرم حمام این حیات چند روزه بهره می برند ، نه کسانی که هیزم کشان حمام هستند و به خیال خودشان در حال پیشرفت و ترقی اند ، غافل از اینکه آرامش و راحتی لحظه های جاری و واقعی زندگیشان را فدای آینده ذهنیشان می کنند.

### ۱۹۸۳ sam : با درود و تشکر

به نظر من کتاب فوق العاده متفاوتیه که خیلی از مسائلی رو که به خاطرش کتب روانشناسی رو زیر و رو می کنیم یکجا و از دید عرفانی مطرح کرده است. به نظرم چون دید نویسنده فرق می کنه برقرار کردن ارتباط با کتاب برای کسانی که کتاب های روانشناسی آقای رابینز و ترسی رو مطالعه کردند سخت تر خواهد بود .

**بیگدلی :** سلام و درود خداوند بر تک تک جوانان فهیم ایران زمین -  
دستان را می بوسم.

آقای دامون عزیز چنان انرژی را در وجود این برادرتان جاری کرده است که بر خود دیدم تا جرعه ای از شربت گرمی بخش آن تشکر و گردهمایی سودمندتان در فضای مجازی بگیرم و خود را در میان جوانان پاک سیرت و دوراندیش ایران زمین بازپرورم تا بلکه نفسهای امید بخش و انگیزه ساز شما عزیزان محرکی دوچندان در پیمودن این راه شکل گرفته شده بر طریق عنایات حق تعالی در راستای سربلندی ایران عزیزمان ، برای این بنده فراهم آورد.

به مناسبت این روز گرامی (۱۶ آذر) خاطره ای را بیان می کنم: چندین سال پیش در چنین روزی در دانشگاه خواجه نصیر طوسی پای سخنان بزرگی نشسته بودم که در بخشی از سخنانش با تاکید بسیار می گفت: قدرت نه در ارتش است ، نه در دولت و نه در نهادها و یا سازمانها بلکه قدرت در دست شما دانشجویان و مردم است. آن زمان من گفته ایشان را درک نکردم ولی اکنون با تمام وجود اعلام می کنم که آینده کشور ما به دست شما جوانانی است که شاید خیلی هم به شما توجه نکنند. برادران و خواهران گرامی ، شما نورچشمان از همه چیز و همه کس جلوتر هستید ، آینده مهره تاییدی خواهد زد بر سرآمدی شما. حال که این مسئولیت سنگین بر دوش شما قرار گرفته است باید گامها را علمی ، عقلی و منطبق بر داشته هایمان برداریم. و اما کتاب ذهن ناآرام ؛ آنچه از دل برآید بر دل نشیند؛ روزگاران پرتلاطم ، لحظه های تلخ و شیرین ، دریافتهای نیک و رنگین ، کشمکشهای شاد و

غمگین و هر آنچه که شما بزرگواران برداشت می کنید. خدایا شکر.

**Aramaccess** : سلام ،

متأسفانه فرصت نشده این کتاب رو مطالعه کنم اما از کتاب مورد علاقه ی آقای بیگدلی (قرآن) خیلی خوشم اومد ، بیش از پیش تشویق کرد که هر دو رو توی برنامه مطالعاتم جای بدم. تا یادم نرفته ، این روز رو هم به همه ی دانشجویان عزیز تبریک میگم ، به امید اینکه دوباره به اون محیط برگردم .

**مهر داد** : با سلام خدمت دوستان عزیز.

استن این عالم ای جان غفلت است هوشیاری این جهان را آفت است  
مطلبی در باره این شعر که در فصل بازیگر و تماشاگر کتاب آمده دارم.  
معنی که از این شعر به نظر نویسنده آمده غفلت انسانها از روشن بینی است و  
برای همین در دام افتادن به کارهای بیهوده. ولی من این طور فکر نمیکنم. این  
سوال در اینجا مطرح میشود که آیا اصلا اساس این دنیا و تشکیل آن به خاطر  
غفلت و فراموشی بنیان گذاشته شده یا غفلت صفت عارضی بعد از تشکیل  
این دنیا است؟ یعنی دنیا محلی آزمایشی است که در آن میزان غفلت ما  
سنجیده می شود؟ یا نه غفلت ما این دنیا را بوجود آورده است؟ جواب به این  
سوال بزرگترین مطلبی است که هویت ما، غفلت ما و علت وجودی این دنیا  
را معنی میکند. دوست دارم نظر شما را در این باره بدانم. با تشکر



## بیگدلی :

از نظر بنده آیه ۱۱۶ سوره انعام به یک بی سواد و امی چنین القا می کند:  
"اگر از بیشتر کسانی که در زمین می باشند پیروی کنی تو را از راه خدا  
(کامل ترین مسیر) گمراه می کنند، آنان از گمان پیروی می کنند و جز به  
حدس و تخمین نمی پردازند.

روانشناختی اجتماعی نیز بر این موضوع تاکید می کند که همه انسانها و  
حتی آگاهان بر مسائل ذهنی و فکری نیز مبرا از خطاهای اسناد بنیادی و انواع  
سوگیریها و راه اندازیهای سریع و قابل دسترسی ، فعل و انفعالات ذهنی  
نیستند.

و از سوی دیگر قرآن می فرماید " از دانش به شما اندکی داده شده  
است"(سوره اسرا آیه ۸۵). به بیانی ساده تر نسبت ندانسته های ما به دانسته  
هایمان بی نهایت است. شاید بتوان به این نتیجه رسید که دانشهای ما بیشتر از  
آنکه پیش برنده باشند غفلت آور و فریب دهند هستند. ساختار وجودی آدمی  
در حاکمیت اندیشه خیالی بر غفلت بنا شده است .

## مهر آیین :

امیدوارم از این کتابهایی نباشه که همه چیز رو گل و بلبل توصیف میکنن و  
از آدم میخوان که زورکی همه چیز رو قشنگ ببینه و عاشق و باشه و ...

## حامد :

با سپاس فراوان از استاد گرامی جناب آقای بیگدلی به خاطر حضورشان در انجمن کتاب ایران و عرض سلام به تمامی عزیزان. مدتی پیش وقتی که کتاب چهار اثر از فلورانس اسکاول شین به عنوان موضوع بحث کتاب هفته در انجمن مطرح شد، در چند مورد از ارسال هایم به نکاتی اشاره کردم که: عرفان و ادبیات کهن ایران، گنجینه ای گرانبها از پند ها و آموزه های است که انسان را به سمت موفقیت و به روزی سوق می دهند و آنچه امروز توسط چندین و چند نویسنده غربی در قالب روانشناسی موفقیت ، کلید پیروزی و ... مطرح می شود با غنای بیشتر در آثار حضرت مولانا یا شیخ اجل سعدی شیراز و یا لسان الغیب حافظ وجود دارد. افسوس که ما قبل از آشنایی با اندیشه های این بزرگان، این آموزه ها را از زبان و قلم چند نویسنده خارجی شنیدیم و گاه با چنان حیرت و تحسینی به جملات نگاه کردیم که انگار همه اینها کشفیات غربی ها بوده و ما از این علم و دانش بی بهره بوده ایم.

کتاب ذهن نا آرام به زیبایی به بیان همان موارد ولی این بار با استناد به کلام روح بخش حضرت مولانا پرداخته است. امیدوارم نه فقط در این دو هفته که پس از آن هم بحث و تبادل نظر در خصوص این کتاب ادامه یابد (که البته این راه و رسم همیشگی انجمن است که موضوع را خاتمه یافته تلقی نمی کند.) با بهترین آرزوها

## محمد رضا :

در بحث هایی که میان دوستان و اعضای فعال انجمن برای کتابهای دنیای سوفی و چهار اثر از فلورانس اسکاول شین رخ میداد. بیشتر بین من و دوستانی دلسوز مثل حامد و رسول عزیز سر این موضوع بحث رخ میداد که چرا کسی نیست که فلسفه ی مشرق زمین بخصوص ایران را بنگارد و به ایرانیان نشان دهد. فلسفه فقط مختص غرب نیست. و در اینباره از دوست عزیزمون آقای هادی بیگدلی تشکر میکنم که چنین کار مهمی رو انجام دادند. و نکته ی دیگه ای که قبلا بحث شده بود و بحث خیلی طولانی هم داشت. نقد کتاب بود.

البته من هنوز بر این عقیده ام که ما کتاب را از دید خودمان تحلیل میکنیم اما به هر حال اسم نقد بر آن گذاشته می شود. اعضای انجمن با اینکه سعی در بیان نقد هایشان در نهایت احترام دارند اما از دوست عزیزمون هادی بیگدلی خواهشمندم کتاب هفته را به گونه ای دیگر اجرا کنند و در برابر نقد ها گفت و گویی زیبا با منتقد خود داشته باشند تا موضوع روشن و نقاط قوت کتاب معلوم شود. امیدوارم این کتاب هفته با حضور نویسنده در یاد تمامی اعضای انجمن به یادگار بماند .

## مهرداد : با سلام خدمت همه دوستان عزیز

درباره اینکه معرفت و فلسفه از کجا آمده و چه قوم شرقی یا غربی وارث آن بوده بحث های فراوانی شده و می شود. ولی بهتر از آن این است که به

خود معرفت پرداخته شود چه به زبان شرقی چه غربی. کلا کسی که اهل معرفت و دانایی است در اولین قدم این را می فهمد که کنکاش برای فهم حقیقت هستی در وجود تمامی بشر وجود دارد. و این خط سیر در همه جای این زمین گاهی بمناسبت ضرورت های زمان آشکار یا نهان شده. خوب این است که هست و درباره آن گفتگو وجود دارد. این نکته مهم است. تلاش استاد عزیز جناب آقای هادی بیگدلی که به زبان خاص خود در باره حقایق آگاهی بابی را گشوده اند درخور تقدیر است و برگی است از تلاش آگاهی انسانی برای فهم حقیقت وجود. با تشکر

## قیصری :

البته با اجازه ی دوستان یک نکته ی دیگر رو هم متذکر بشم. دوستان هرچند سعی در نقد محترمانه دارند اما به دلیل اینکه شما مدت ها روی این کتاب زحمت کشیدید ممکنه از بعضی از حرف ها ناراحت بشید. چه بهتر است که در کنار سخنان دوستان شما نیز نقاط قوت کتابتان را بیان کنید و به پاسخ به نقد ها پردازید

## پارسایان :

باسلام و عرض ادب و احترام خدمت استاد گرانقدر آقای هادی بیگدلی و همه اعضای گرامی . کتاب مذکور کتاب بسیار زیبا و کاربردی ست که انسان

خسته از این هیاهوی زندگی ماشینی را کمی آروم می‌کنه، و علت اثر بخشی این کتاب سرچشمه ذلال آن، کتاب عرفان (مثنوی معنوی) و قرآن کریم هست. امیدواریم آثار فرخنده ای همچون کتاب مذکور از نویسنده عالیقدر در آینده ببینیم. انشالله

### بیگدلی: سلام

مولانا بحث از عقل جزیی و عقل کلی به میان می آورد که در حاکمیت عقل کلی است که فعل و انفعالات ذهن صحیح و یا کم اشتباه پیش می رود. یکی از نقاط قوت این کتاب این است که سعی شده همه چیز را در بر گیرد و این نگرش حاکم بر کتاب برگرفته شده از مثنوی مولانا و قرآن می باشد. اگر کسی علاقه مند به روانشناسی باشد از این کتاب مفاهیم قابل قبول روانشناسی را دریافت می کند. اگر کسی با مثنوی مولانا قرابتی داشته باشد از آن منظر بهره می برد. و اگر کسی به مفاهیم قرآنی علاقه مند باشد از آن منظر می بیند. و در انتها بزرگواران علاقه مند به داستان که آنها نیز بهره خود را می برند. یکی از نقاط ضعف این کتاب این است که بدلیل کلی نگری ارتباط با چنین کتابی به سهولت امکان پذیر نیست ولی اگر ارتباط برقرار شود ارتباطی ماندگار است.

و اما انتقاد سازنده: بنده مسرور می شوم که بزرگواری نمایید و مرا بر اشتباهاتم واقف نمایید.

## ۱ hmsokhan : سلام

از من و از هیچ کس دیگر پیروی مکنید و بدانید که عقل تنها ملاک است...  
(سهروردی)

**پیمان :** با سلام خدمت شما عزیزان و نویسنده محترم آقای بیگدلی مطالعه این کتاب برای اینجانب بسیار راهگشا بوده و هست و باعث آشنایی اینجانب با مثنوی شد و متوجه بسیاری از اشتباهات خود در بینش و جهان بینی شدم. به قول نویسنده محترم ارتباط با این کتاب کمی مشکل است ولی به محض ارتباط که بعد از تفکر در مطالب بدست میاید دل کندن از آن سخت است. به امید توفیق روز افرون برای ایشان

آفت راحت سر است آن را به تیغ تیز ده	بعد از آن باخضم خود در کشتن خود یارشو
چون ز خود فارغ شدی زیبای شاهی آمدی	کوس قلاشی فرو کوب و سپهسالار شو
ملک میران بی سپاه، شاد میزی بی درم	در دو عالم از خدای خویش برخوردار شو

## بیگدلی :

ضمن تشکر از جناب آقای پیمان بخاطر حضورشان در این جمع به اطلاع

می رسانم:

- ۱- کتاب ذهن ناآرام ظاهری ساده دارد ولی باطنی نابود کننده.
- ۲- بر عکس نظر دوست گرامی "مهرآیین" ، کتاب ذهن ناآرام ، ناهنجاریهای حاکم بر روابط انسان را چنان می شکافد که پدری روی

به فرزندش می کند و با فریاد می گوید: من آدم نیستم و هیچ چیز نمی فهمم.  
۳- توصیه بنده به جوانان زیر ۳۰ سال این است که خیلی در این گونه مطالب فرو نروند و درک مفاهیم عمیق را منوط به زمان بکنند. حداقل دوره پنج ساله.

۴- ضمن کسب آگاهی واقعی ، باید و حتما مراقب **زندگی عادی** مان باشیم.  
۵- جوانان گرامی اگر استعدادی در خود می بینند آن را در طول زمان پخته کنند و از زندگی عادی غافل نشوند. زندگی عادی چیست؟ تحصیل با امید ، شغل در خور شان ، ازدواج و تشکیل **خانواده**.

۶- منی وجود ندارد. تنها ارگانیسمی است که بنا به قابلیت‌هایش و طرح ریزی کلی ، خروجی‌هایی را بروز می هد. مثل درخت.

۷- در حال حاضر ما بازیگریم. اگر اتفاقی رخ دهد و تماشاگر شویم ، بازی کردن خیلی سخت خواهد بود و معلوم نیست بتوانیم به بازی برگردیم.

۸- الکی دل‌مان را خوش نکنیم ، هیچ کس بدرد آدم نمی خورد مگر خداوند. و اصلا معلوم نیست او برای ما چه چیزی در نظر گرفته است.

۹- پس از کش و قوس‌های فراوان و تجربیات واقعی در طول زمان به یک ثبات قابل قبول رو به جلو می رسیم. (زمان حداقل پنج سال)

۱۰- برنده در این دنیا کسی است که خداوند او را هدایت کند و هدایت‌های خداوند در شکل داستان یوسف است. دوری و بدبختی و زندان و دربدری و در نهایت عاقبت بخیری .

## رسول :

گاهی چنان در برخی از مفاهیم فرو می رفته و می روم که نتیجه اش چیزی جز دست شستن از تلاش و ممارست ، تکاپویی و خلاقیت و هفته ای پر از اندوه برآیم باقی نمی ماند. مثل : من که هستم ؟ اندازه من در هستی ؟ به کجا می روم ؟ چرا بایست از ناملايمات ناراحت و از موفقیتها شاد شوم ؟ من حال حاضر حاصل انتخابهای ریز و درشت یا درست و غلط بوده است و یا حاصل يك مکتوب (به قول ماکز) ؟ و.....

فکر کردن به برخی مفاهیم ، زندگی عادی کردن را سخت می کند.  
مطلب بند ۷ را جالب یافته ام ، برای خود تعبیراتی داشتم ، لطفا در صورت امکان بسط بفرمایید.

## بیگدلی :

نمونه واقعی انسانی که بین زمین و آسمان گیر کرده است جناب آقای پیمان می باشد. در ابتدای سخن که بحث از نفس گرم شما شد اینجا مصادق پیدا می کند. حضور جناب آقای پیمان در این جمع نعمت خداوندی است. حتی نگاه انسانی در حالت و وضعیت حیرانی برکت است چه برسد به اینکه لطفی نماید و رحمتی جاری سازد.

و اما بسط بازیگر و تماشاگر؛ از نگاه قرآن زندگی انسانها بر روی کره زمین بازی ای بیش نیست. پس آن چیز غیر بازی چیست؟ بنظر بنده آن چیز غیر بازی دیدن همین بازی از کل است. یعنی اینکه فهمیدن هیچ و پوچی



کارهایمان. آنجا چه اتفاقی می افتد؟ سعی می کنیم بازی نکنیم. بازی نکردن مساوی است با مرگ. خدایا این چه داستانی است؟ این طرف گیجیم و منگ ، آنطرف منفعل و حیرت زده. باید چاره ای اندیشید و به بازی برگشت. پس از گذشت مدت زمانی با هدایت‌های حضرت حق به بازی بر می گردیم ولی متفاوت. جایگاه آدم ها در این بازی جدید با جایگاه خداوند جابجا می شود. آدم ها اهمیت خودشان را از دست می دهند و خداوند پر رنگ می شود. انسان در بازی جدید از آدم ها نمی ترسد ولی از خداوند می ترسد. نه بخاطر ثواب ، بلکه چاره ای جز این ندارد.

بنده در راستای تجربیات و عنایات حق تعالی و تفکر در سخنان مولا علی (ع) به این نتیجه رسیده ام که: **ترس بالاتر از عشق است.** عشق چیزی است که اعطا می شود در حالیکه ترس انتخابی است. عشق در مقطعی از حیات می آید و می رود. پس از آن که عشق حقایق را برایمان روشن کرد این ماییم که در حالت بی عشقی از روی عقل حاکمیت مطلق حضرت حق را قبول می کنیم.

### **مهر داد: با سلام خدمت دوستان عزیزم.**

درباره این که رابطه ما در این دنیا و با این جریانات زندگی چیه. آیا بهش ترس حاکمه یا عشق. فقط از جایگاهی که ما الان درش حضور داریم می شود سخن گفت. وگرنه نگاه کلی همه چیز رو بیان کرده. خدا یا آن موجود ذی وجود دارای دوبخش بنام (بود و نبود). (مطلبی که همه ما اول قصه ها برایمان گفته میشد رو بهش توجه کردید؟ یکی بود یکی نبود، غیر از

خدا هیچکس نبود!!!) همه موجودات که ساختار وجه بیرونی اون رو تشکیل میدهند، بعد از بوجود آمدن در دنیای بود، باید به دنیای نبود سفر کنند تا از هویت خود خبردار شوند و آن وجود ذی وجود را به تجلی بکشند. ما الان در دنیای نبود در حال سفری شگفت انگیز هستیم. کیفیت تمامی روابطی که در آن به سر می بریم از ماهیت نبود برخوردارند. نبود عشق، نبود مروت، نبود انسانیت، نبود همه صفاتی بودی که او برخورداره. برای همین بیشتر اوقات زندگی ما به زعم ما در بطالت میگذره. ولی این بطالت نیست، بازی هست که برای آن کارگردان انجام میدهیم ولی برای حیات بسیار ضروری است. میوه و بهره این بازی در نهایت آگاهی. و این آگاهی در تمامی لحظات زندگی ما در جریان و داره به ما اضافه میشه. حتی لحظاتی که ما فکر میکنیم در بیهودگی میگذره. مفاهیمی که الان در کنکاشها و کتابها و جزواتی که ما می خوانیم یا خود گردآوری میکنیم، یاد داشتهایه که ما از این سفر شگفت انگیز بر میداریم، و مبتنی بر جایه که در اون قرار داریم، برای همین تمامی برداشتهای ما نسبی، ما هشتاد و چهار واحد درسی را در دنیای نبود باید بگذرانیم تا به حقیقت وجود خودمان واقف شویم. بستگی به اینکه کجای این واحد ها باشی، برداشتت از کل متفاوت میشه و خلق و خو و حالاته متفاوتی هم به ما دست میده. حیرانی، سرگشتگی، و تمامی وادی هایی که تمامی فلاسفه و عرفا و دانشمندان از اون خبر داده اند، در یکی از این واحد ها اتفاق افتاده. الان هم ما در یکی از این وادیها بسر می بریم. گاهی وقتا حیرانیم، گاهی وقتا عاشق، گاهی وقتا در پائین ترین قسمت های زندگی مشغول پاس کردن درسهایی هستیم که توی اون عقب افتادیم. مثل مسائل کوچیک زندگی (رابطه با

دیگران، زناشویی، ثروت، اراده (...). ولی شکر که هیچوقت مصاحبت روشن ضمیرانی مانند شما اهل کتاب رو از دستان کوتاه نمی شود. تلاشهایتان بسیار باشکوه و زیباست. بسیار از مصاحبت شما مشغوفم.

### پیمان : با سلام خدمت عزیزان

با تشکر از شما عزیز گرامی به نظر حکما عشق مرتبه بالاتر از عقل است و این حیرانی به خاطر نبود عقل در فضای عشق است یا شاید عقلی بالاتر از این عقل و به خاطر این که ما در فضای عشق این پوسته ساخته خودمون را ترک میکنیم در حیرت از ندانسته ها فرو میرویم.

لا ابالی عشق باشد نی خرد عقل آن جوید که از آن سودی برد  
منتها به گفته جناب بیگدلی باید از آن حالت به حالت عقل برگشت و این جا سختی کار مشخص میشود و کمتر شخصی است که این شان به شان شدن را بتواند تحمل کند البته تا لطف خداوندی نباشد این لطف نصیب کسی نمیشود.  
گر به صد جان ذره ای از بیخودی یابی بخر و نیابی، صد چو خود یابی از آن بیزار شو  
(سهروردی)

### : babakbab

با تشکر از مدیرسایت و نویسنده محترم آقای بیگدلی  
از کتاب ذهن ناآرام مطالب جدیدی یاد گرفتم در آخر جناب خیام می فرماید:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من      وین حل معما نه تو خوانی و نه من  
هست از پس پرده گفتگوی من و تو      چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

## مرضیه :

در کتاب بیان شده برای اینکه اسیر دوگانگی نشویم باید به اصل خصائل منفی توجه کنیم مثلا اینکه کینه نمیکنم چون نفرت قلب را میمیراند ، حسادت نمیکنم چون مثل خوره به جانم میافتد و .... اما واقعا به همین سادگیست ؟ ذهن انسان حکم فرمایی گسترده ای دارد و حکمش نافذ است و درعین حال ناشناخته ست تنها با کمک ذهن است که میتوانیم بشناسیمش و اگر بخواهد میتواند راحت گولمان بزند طوریکه خودمان هم نفهیم فریب خوردیم. خوب و بد ، زیبا و نازیبا و صفات دیگر تنها اسامی ای هستند که یا برایمان تعریف کرده اند و یا ذهن ما آنطور که دوست داشتیم برایمان مشخص کرده. اگر شاه ذهن یا همان "چراغ هدایتگر ذهن" بخواهد فریمان دهد و صواب را ناصواب جلوه دهد می تواند یکی را جای دیگری بگذارد .خدا در قران در مورد گناهکاران میفرماید : "شیطان عمل زشتشان را در نظرشان زیبا جلوه داد" پس ذهن خودفریبی دارد و سوال اینجاست که برای درک و فهم واقعی خوب و بد چه باید کرد؟

یکی از کاربران ، آقای مهرداد در مورد دلیل خلقت پرسیده بودند من اینطور جواب میدهم که همانطور که میدانیم اگر ادم غفلت اولیه را نمیکرد همه چیز در نهایت خوبی و خوشی ادامه میداشت اما خدا میفرماید بار امانت را تنها انسان قبول کرد چون جاهلست ؛ و شاید همین جهالت امتیاز اوست و اصولا به قول یکی اگر همه مان آدمهای بی عیب و نقصی می بودیم چیزمزخرفی از آب درمیامدیم. در جای دیگر خدا میفرماید این دنیا را برای امتحان و آزمایش انسان آفریدیم و حالا دیگر چه فرقی میکند که اول مرغ

بوده یا تخم مرغ؟! مهم اینست که لازم و ملزوم یکدیگرند و فکر میکنم خدا انسان را نیافرید که گناه نکند به قول کارامازوف پدر: همه به آن (گناه) بد میگویند اما همه دوستش دارند. "انالله و انا الیه راجعون" مهم اینست که در میانه راه گم نشویم.

### **بیگدلی:** درود بر شما بزرگواران، به به چه روز خوبی

داد حق عمری که هر روزی از آن کس نداند قیمت آن در جهان ضمن تشکر از نگرش زیبا و سخنان دلنشین آقای مهرداد یاد آور شوم که؛ از ذهن و بازیهای فکری و فریبهای آن غافل نشویم. اگر بنده از فکر و ذهن سخن نمی گویم دلیل بر بی اهمیتی آن نیست. این اقتضای سن و سیر تحولات معرفتی است که چنین سخنانی را جاری می سازد. بی محتوایی اندیشه و مخرب بودن آن برای خودم من، مسجل شده است. پیش فرض وجودیم بر خطا و اشتباه است.

سوال: شما که پیش فرض وجودیتان را بر خطا و اشتباه می دانید چرا وارد این فضا شدید که اگر اشتباهی کنید هر چیزی که رشته بودید پنبه می شود؟  
پاسخ: اگر خداوند یاری کند تجربه ای نو و مفید خواهد بود.

در پاسخ سوال سرکار خانم مرضیه باید بگویم: ما در مسیر شناخت ذهنمان بر فریبهای آن نیز آگاه می شویم بطوریکه پس از گذشت مدت زمانی تلاش و خودشناسی با کنار رفتن خواسته های وجودی بدلیلی دستیابی به آنها و درک گم رنگی خواسته های دیگر، آنهم بدلیل بلوغ عقلی، با درک

وخامت حاکمیت اندیشه های بیخودی ، آماده می شویم تا وارد یک جنگ تمام عیار شویم. اتفاقا در این فضاست که فریبه‌ها شدت و حدت پیدا می کنند. در این حالت ، مفیدترین کار پرهیز از هر نوع فعلی است .

- این از اون حرفهای باور نکردنی است. مگر میشود مبارزه در پرهیز از مبارزه صورت گیرد؟

برای اینکه انسان بتواند درست عمل کند چنین حالتی را قبلا باید تجربه کرده باشد.

اینکه شد مرغ و تخم مرغ!!!!!!!!!!!!!!

## ادمین :

ممنون آقای بیگدلی عزیز، لطفا منو اینقدر شرمنده نکنید، حضور شما در انجمن کتاب علاوه بر این که باعث افتخار تمام فعالان این سایت هست، قطعاً پر از خیر و برکت و رشد هرچه بیشتر اندیشه ها خواهد بود، باز هم به خاطر حضورتون در انجمن ازتون سپاسگذارم اما یک سوال خدمتتون دارم:

دکتر سروش در کتاب ها و مقالات متعددی که در مورد سیر و تاریخ عرفان اسلامی نوشتن، دو نوع عرفان و تصوف رو به عنوان پایه های تاریخی عرفان اسلامی مطرح می کنن، یکی تصوف عاشقانه که افرادی چون مولانا و حافظ رو در این دسته قرار میدن و دیگری تصوف زاهدانه یا تصوف خائفانه که بزرگانی چون امام محمد غزالی و مولا علی (ع) رو به عنوان افراد شاخص

این دسته ی دوم معرفی می کنن. دکتر سروش مباحث مفصلی در مقایسه ی این دو روش دارن و نهایتا به این نتیجه میرسن به خاطر قدرت عشقی که در تصوف عاشقانه وجود داره، تمام وجود سالک رو پر از عشق و غرق در زیبایی های معشوق میشه و چنان نیرویی به سالک میده که با همه ی وجود به سمت معشوق پرواز می کنه اما در تصوف زاهدانه تمام وجود سالک پر از ترس و تقواست (تجلی این ترس و تقوا رو میشه در کتاب «کیمیای سعادت» غزالی به وضوح دید) و باعث میشه سالک گام به گام به سمت معشوق حرکت کنه و بیشتر از این که صفات جمالی معشوق رو ببینه و عاشقانه و پر از شور و اشتیاق پرواز کنه در حیرت و ترس صفات جلالی معشوق باشه و آرام آرام و با نوعی تلخکامی گام برداره. در گفته ها و نوشته های شما اون طور که من متوجه شدم شما هم بیشتر به سمت تصوف زاهدانه و خائفانه تمایل دارین اما فکر نمی کنید اگر بتونیم آینه ی وجودمون رو پاک کنیم و جلوه های معشوق رو در اون ببینیم و با تماشای این زیبایی وصف ناپذیر عاشقانه پرواز کنیم بهتر باشه تا این که همیشه و همیشه در ترس باشیم و در حالی تقوا پیشه کنیم که تلخ کامیم و اون طور که باید بهره ای از تماشای زیبایی های معشوق نبریم؟ فکر نمی کنید اگر به جای اینکه به تعبیر شما «مثل سگ از خدا بترسیم» و تمام این دنیا رو زندانی وحشتناک ببینیم، غرق در ناز و راز معشوق باشیم و همه چیز رو جلوه ای از زیبایی های او ببینیم؟ پیشاپیش از پاسختون تشکر می کنم.

## مرضیه :

از آقای بیگدلی بسیار ممنونم و حضورشون رو در کنارمون مغتنم می‌شمارم. من "مبارزه رو در پرهیز از مبارزه" همان تقوا تفسیر کردم. همون کاری که وقتی نمیدونیم چه کنیم باید انجام بدیم یعنی حتی بی توجهی به برآیند تمایلات منفی مون. من تقوا پیشه کردن رو به ترس از خدا مثل سگ تشبیه نمیکنم و از بکار برد این واژه متأسفم چون ارزش تقوای انسان رو تا این حد پست نمیدونم.

در مورد مطلب جالب آقای ادمین بنظرم یکی زاهدانه به خدا میرسه و یکی عارفانه و خدا خودش می‌گه هر انسانی راهیست بسوی من (ببخشید اصل و دقیق آیه در حافظه ام نیست) اما همیشه عاشقانه از خدا ترسید وقتی بدونیم خدا خودش عاشق ست ؟، عاشق خودش ، این مطلب رو قبلاها در جایی خوندم و بعدها برایم دلیلش هم پیدا شد . خدا، خالق زیباییست که به هر قیمتی دست به خلق زیبایی میزند ، زیبایی که در شکوه یک حادثه ست ، زیبایی یک قلب شکسته وقتی به یک رابطه زیبا ختم بشه و مصیبت پشت مصیبت برای درک نهایت زیبایی اش.



## بیگدلی :

بنام خداوند بخشنده مهربان

من هم مثل اکثر جوانان امروزی علاقه وافر به ارتباط عاشقانه را داشتم و از تیپ انسانی مثل مولانا بیشتر خوشم می آمد تا انسانی مثل غزالی. ولی وقتی که در سخنان حضرت علی (ع) تفکر کردم دیدم اصلی ترین چیزی را که او برای فرزندش تاکید می کند ترس از خداوند است. ما بچه مسلمانها میدانیم که اگر عشق حضرت علی (ع) به خدا بیشتر از مولانا نباشد کمتر هم نیست. به جرات می توان گفت که هر کسی به نگاه حضرت علی (ع) برسد به قرآن رسیده است. خود خداوند نیز بیشتر بر ترس از خودش ما را هشدار می دهد تا اینکه عشق بورزیم.

من نمی دانم آقای مولانا چه حالی داشته است و آیا بعد از انقلابات درونیش آن عشق تا آخر زندگیش با او بوده است یا نه. اگر عشق چیز همیشگی باشد صد البته بهتر است. ولی بنظر بنده عشق می آید و سلامی می کند و می رود. بعد از آن ما می مانیم و درون ناپاکمان. بنظر بنده حضرت علی (ع) یا بهتر بگویم خود خدا، **واقعی تر و کاربردی تر** هدایت و راهنمایی می کند.

و نکته دیگر اینکه در حال حاضر که عشقی در وجود من وجود ندارد. هر زمان عشق آمد قدمش روی چشم، خودش کارش را انجام می دهد. حرف زدن از عشق هم دردی را دوا نمی کند. پس باید چکار کرد؟ با اطلاع نسبی از سنت حاکم بر این جهان می دانم که اگر کار اشتباهی کنم و حتی اشتباه فکر کنم عواقبش گریبانگیر خودم خواهد شد. منم که دائم در

حال خطا و اشتباهم. پس پناه می آورم به خداوند و جایگاه والایش را با سخنان خودش دائم بر خودم یادآور می شوم و با توکل بر او پیش می روم. ترس از خدا به معنای ندیدن زیباییها نیست. بلکه درک این واقعیت است که همه چیز بدست اوست. و این حاکمیت مطلق به منزله گل و بلبل بودن نیست بلکه شناخت کامل نحوه حکومت او بر جهان است تا بتوانیم همسو با خواست او گام برداریم. ترس از خداوند زاینده عشق است زیرا که رفته رفته انسان در ارتباطاتش با خدا درمی یابد که چقدر او خوب است و چقدر به انسان کمک می کند. اگر ترسی وجود نداشته باشد انسان همینطور پیش می رود به خیال اینکه همه چیز خوب پیش رود. در حالیکه خوبیها از سوی خداست و بدیها از خود ماست.

بنظرم از تجربیات بزرگانی همچون مولانا باید استفاده کنیم برای رسیدن به اصل جنس. نه اینکه بخواهیم مثل آنها بشویم. در کتاب سرگذشت بشر که با اشعار حضرت مولانا مزین شده است سعی شده است تا دریابیم که مولانا نیز از این کتاب در نگاه خویش و اندیشه هایش بهره برده است در حالیکه شاید برای مخاطب چنین تداعی شود که این تلاش در راستای تایید مولاناست. با تشکر ویژه از آقای دامون آذری بخاطر نکته ظریف و هدایت گرش ، تلاش خواهم کرد تا راه اعتدال را در پیش بگیرم.

## حامد :

استاد گرامی جناب آقای بیگدلی ، سئوالی که برای من پیش آمده این است که شخصی مانند شما چگونه می تواند بگوید: نکته دیگر اینکه در حال حاضر که عشقی در وجود من وجود ندارد ... ، مگر ممکن است کسی جرعه ای از جام مثنوی بنوشد و باز هم از بی عشقی دم بزند؟

مطلب دوم : عشق عارفانه، عشق به حضرت حق که فقط با طی مراتب سلوک بدست می آید عشق زمینی نیست که بیاید و برود. این عشقی است که حضرت مولانا در باره آن می فرماید:

عشق از اول سرکش و خونی بود      تا گریزد هر که بیرونی بود

این عشقی است که حلاج را بر دار می کشد و حلاج در برابر تمام شکنجه ها و زجر مثله شدن هم آه نمی کشد و فریاد نمی کند. شادمانه به سوی معبود و معشوق می شتابد. پس اگر ترسی وجود داشت این همه اشتیاق وصال چگونه در وجود منصور حلاج متجلی می شد؟

## مهرداد : با سلام خدمت اساتید محترم.

دسته بندی هایی که ما در باب معرفت انجام می دهیم همه از جنس آگاهی است و آگاهی نسبی است. عشق و ترس هر کدام مقامی از (توجه) هستند. این که توجه ما در کجای آگاهی قرار دارد ما را در جای ترس یا عشق قرار میدهد. مقوله ذهن و عقل هم در مراتب جایگاه توجه ما قرار دارند. وقتی در کالبد مادی زندگی میکنیم از پنج کالبد ضمیر ناخود آگاه، ذهن، علت، عاطفه، و جسم صحبت میکنیم که مجموع نفس را می سازند. و همه تحت

فرماندهی ذهن به کار خود مشغول هستند. عقل فرایندی بالاتر از ذهن است که کل مجموعه این پنج تا را به سوی هدفی راهبر می شوند. عشق نیروی اصلی حرکت دهنده تمامی کالدهای کیهانی است. که این پنج تای آخری را هم شامل می شود.

در ازل پرتوی حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد روح الهی که در تمامی این جهان کائنات جریان دارد و سازنده تمامی آسمانها است را عشق الهی به حرکت در می آورد. عقل زائیده چیزی به نام توجه است. توجه مانند دوربینی است که کل این حرکت را نظاره میکند. وقتی این حرکت به کالبد ذهن می رسد نیروی توجه از نگاه به کل بخاطر ضرورت به اجزاء متمرکز می شود. و چون حالت نگاه به کل را از دست میدهد احساس تنهایی و ترس بر او حاکم میشود. همانگونه که خداوند در قرآن در داستان هبوط آدم و حوا میگوید به محض خوردن میوه ممنوعه و هبوط اجزاء خودشان را دیدند و ترسیدند به این مسئله توجه میدهد. حالا ما داریم در مقام بازگشت به جایگاهی که بودیم (توجه به کل) حرف میزنیم. اگر آفات راه را بررسی میکنیم، اگر میگوئیم باید به عقل یا عشق یا ترس تمرکز کرد، در مقام بازگشت به آن احساس کل حرف میزنیم. که مالا با عشق انباشته شده. این حرکت همانگونه که عرفا میگویند دارای مقامهایی است که وادی های بازگشت نامیده می شود. در تمامی پنج وادی آخری که تا به کالبد ضمیر ناخودآگاه برسیم همان ترس از فقدان وجود دارد. اما با درجات متفاوت. عشق هم وجود دارد ولی به گفته دوست عزیزم آقا بیگدلی همیشه می آید و می رود. این به خاطر کیفیت دوگانه آسمان ذهن به پائین

است که ما در آن زندگی میکنیم. همه چیز در کیفیت بود و نبود بسر میرسد. این جا و آن جا، خوب و بد، تاریک و روشن. من میدانم باید نیروی توجه را با علم به اینکه ما با دوگانگی سر و کار داریم بر روی آگاهی از عشق متمرکز کنیم. تا بتوانیم از وادی های ( ... الیه الراجعون) به سلامت عبور کنیم. در این راه میتوانیم با تمرکز بر آگاهی هایی که از همدیگر می گیریم، نیروی توجه را دائم در شاه راه نگاه داریم.

## بیگدلی :

تشکر و باز هم تشکر از آقای دامون آذری عزیز ، این راهنمایی هوشمندانه و ظریف شما را هیچ وقت فراموش نخواهم کرد. خداوند خیر دنیا و آخرت را برای شما جاری سازد. از محضر شما بزرگواران عذر خواهی می کنم لطفا خودتان مباحث را پیش ببرید. تا خود را دوباره دریابم و مسیر صحیح را در پیش بگیرم .

## ادمین :

آقای بیگدلی عزیز، بی نهایت از پاسخ شما و همینطور نظرات پرمغز مهرداد و فرید حامد و مرضیه گرامی متشکرم. قطعاً غرض من از مقایسه ی عرفان عاشقانه ی مولانا وار با عرفان زاهدانه ی غزالی وار و رجحان نهادن بر طریق عرفان عاشقانه، به دلیل دلنشین بودن سخنان عاشقانه و زیبایی حکایات عشاق

نیست، بلکه ترس از آفات موجود در مسیر عرفان زاهدانه است. اگر سالک زاهد در مسیر سلوک خود جلوه ای از زیبایی های معشوق نبیند و جز ترس در خود چیزی حس نکند، لاجرم نهایتاً به گوشه ای می رود و همه چیز را اسباب شکنجه در زندان دنیا می بیند و همه ی آدمیان را گناهکار می پندارد و چشم به تمام زیبایی های عالم می بندد و این جاست که حافظ مردی به فغان می آید و به زاهدان البته غیر ریاکار گوشه نشین می گوید:

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد؟

و راهش چیست؟

به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

و چگونه باید عاشق شد؟! وقتی که بتوان جمال معشوق را دید! و چگونه می

توان جمال معشوق را دید؟!!

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی / غبار ره نشان تا نظر توانی کرد...

**مجید :** با درود

کتاب کم حجم و پر محتوایی بود. اقدام به نوشتنش شجاعت میخواست ، نوشتنش همت و به پایان رساندنش مدد الهی ، که الحمد لله نگارنده به هر سه توفیق یافته. موضوع کتاب از دیرباز مرا به خود مشغول داشته و یکی از موضوعات اصلی (اگر نگوییم اصلی ترین) کتاب عظیم مثنوی است. در تایید محتوای کتاب گزیده هایی از منابع دیگر را مایلم به اشتراک بگذارم. امید آنکه مقبول و مفید افتد. با سپاس از گردانندگان محترم این سایت که با ایجاد

فضای گفتمانی صمیمانه و حقیقی امکان تعامل و رشد فکری را برای جامعه اندیشمند ایران زمین فراهم میاورند. ذیلا گزیده ها تقدیم میشود. "به سه چیز دیدار دست دهد و رستگاری پدیدار شود پاکي دل و دیده و پاکي گوش از آنچه شنیده"

"ای دوستان من؛ سراج ضلالت را خاموش کنید و مشاعل باقیه هدایت در قلب و روح برافروزید"

"شرط است این عباد را که دل را که منبع خزینه الهیه است از هر نقشی پاک کنند و از تقلید که اثر آبا و اجداد است اعراض نمایند .... و این طلب طالب را حاصل نشود مگر به نثار آنچه هست . یعنی آنچه دیده و شنیده و فهمیده همه رابه نفی "لا" منفی سازد تا به شهرستان جان که مدینه "الا" است واصل شود"

"ای بنده الهی آنچه بینی و یابی در این جهان فانی او هام و مجاز خاکی است نه حقیقت آسمانی .... مگر آنکه انسان غیر خدا را نسیان کند و نظر از این جهان پستی بردارد و آنچه در جهان بالاست مشاهده نماید"

"هزار عارفان در جستجوی او ولی محروم و مهجور از روی او ... طرفه حکایتی و غریب بشارتی آنانکه جستند نیافتند و آنانکه نشستند یافتند استغفرالله جستجویشان جستجوی سیراب بود نه تشنگان و طلبشان طلب عاقلان بود نه عاشقان.

عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند کاین کرامت نیست جزمجنون خرمن سوز را

## رحیم زاده: با سلام و درود بتمامی دوستان

نوشتار عزیزانمان را دیدم و از هر کدام بهره ای جستم. اول خواستم بمانند دوستان در باب انواع تصوف و دلایل این و آن بنویسم ولی چون همیشه با خدای خودم بی پرده میگویم و از آنجا که مطالب بخداوندگار مربوط میشود با خود گفتم که خیلی عامیانه و خودمانی آنچه را که در دل دارم بگویم ولی چند نکته برای من بیسواد عامی واقعاً عجیب و در مواردی برایم قابل تأسف است

۱- جناب بیگدلی عزیز از عبارت (مثل سگ از خدا بترسیم) را بکار برده اند که من هم حیرت زده شدم از اینکه این سخن از دهان همچون فردی در می آید و هم متأسف بخاطر اینکه آفریدگار ما نیز همچو نظری نداشته است چرا که من گفته های خداوند را فقط در قرآن کریم قبول دارم که اگر خداوند همچو کلامی گفته است جناب بیگدلی عزیز سوره و آیه آن را بفرمایند تا من از گمراهی بدر آیم و اگر این جمله تفسیر ایشان از کلام خداوندیست که با عرض معذرت باید بگویم نه تنها مورد قبولم نیست که آنرا بیشترین بیحرمتی بذات احدیت میدانم.

۲- اما این جمله ایشان که عشق می آید و می رود و در من عشقی نیست باز از کلمات قصاریست که بگمانم مختص ایشان باشد، چرا که عشق هم بمانند بسیاری از مقوله های دیگر نسبی است و نه مطلق مگر در موارد خاص ولی در اینجا میتوان بچند نمونه مطلق آن اشاره کرد "از جمله معصومین و عرفای طراز اول که بسیار محدودند بمانند عشقی که مولایمان علی بخدا دارد و با آنکه میداند بر سر نماز شهید می شود بی هیچ خوف و ترسی بنماز عشق



می ایستد و یا حضرت حسین ابن علی (ع) که با محدود شمار یارانش دانسته به جنگ کفار می‌رود با آنکه میدانند در دنیای فانی فردایی برایش نیست که این نشان از خدا ترسی شان و یا بقول ادمن عزیز تصوف خائفانه شان دارد ولی بنظرم نباید از تمام افراد همچو رفتاری را انتظار داشته باشیم که اگر همگی چنین باشند و چنین کنند شمار معصومین در گناه احدیت بیشتر از گناهکاران میشود. ولی من بیدین عاصی حداقل عشقی به خدا و پیامبر و ائمه دارم که چون خودم از ذات و مکنونات قلبیم خبر دارم استغفرالله خداوند هم نمیتواند منکر این نرمة عشق بشود. من در تمام زندگیم یاد گرفته ام که تا جائیکه میتوانم در موارد اضطرار بغیر از خدا کسی را صدا نکنم هرچند که بسیار سیه روی و گنه کار باشم ( الهی و ربی من لی غیرک) چرا که از کودکی یاد گرفته ام که زیباتر و عاشقتر و مهربانتر از خداوند کسی نیست و هر وقت که عاشقانه و خالصانه صدایش کرده ام صدایم را شنیده و جوابم را گرفته ام که باز میگویم برای من گنهکار عاصی موهبتیست که شاید جناب بیگدلی به آن نرسیده اند.

۳- چرا وقتی که میتوانم در حد و توان خودم عاشق حضرتش باشم بقول جناب بیگدلی عزیز مثل سگ ازو بترسم؟؟ چرا که گناهکارم؟؟ و بهمین دلیل از مهربان خدایم دور گردم و یادم برود که او عاشق ترین است و بجائی برسم که یادم برود که خدائی هم هست؟ که اگر خداوندگار عالم آنچنان مهربان و عاشق آفریده هایش نبود بطرق مختلف سعی در اصلاح بندگانش نداشت. مگر میشود از عشق بخدا - پدر و مادر - همسر و فرزند و ..... هیچ نگفت و بقول شما گفت که عشقی در وجودم نیست!!! جناب بیگدلی

عزیز مگر نه اینست که میگوئیم: ( اللهم عاملنا بفضلک و لا نعاملنا بعدلک )  
خدایا از سر فضل و کرمت با من برخورد کن و نه از سر عدلت.

۴- دوست عزیزم جناب بیگدلی از من بیسواد قبول کنید: مردم و مخصوصاً جوانان را از خداوند نترسانیم چرا که این شیوه امتحان خود را پس داده و نتیجه ای جز دوری جوانان از دین و عترت چیزی بهمراه نداشته است بلکه بجای آن جمال زیبای خداوندی و مهربانی و اینکه او اولاترین عاشقانست را به آنان یاد آور گردیم و اینکه شما که از من بیشتر از احادیث مطلعید که از قول پیامبر اکرم نقل معتبر است که اگر شخصی پیغمبری را بکشد و از ته دل توبه کند و کاملاً از کرده خود پشیمان گردد خدا او را میبخشد. و اما اینکه این شیوه که عده ای فقط مردم را از خداوند میترسانند و از خداوند در نزد مردم موجودی ساخته اند که بر دستش تازیانه ای گرفته و منتظر بدام انداختن کوچکترین گناهکار است تا او را عذاب بکشد مختص کسانیست که بقول خودتان نمیشود بطور عام بیان کرد.

۵- نهایتاً اینکه خداوند در قرآن میفرماید که: ای مردم ی که بخود اسراف کرده اید (گناه کرده اید) از رحمت خداوند نومید نشوید که خداوند همه گناهان را میبخشد. البته اینرا هم متذکر گردم که گناهان چنان که همگان آگاهند بر دو نوع است... حق الله و حق الناس، که خداوند فقط بشارت بخشایش گناهان حق الله را بی چون و چرا از طرف خود داده است و بخشش گناهان حق الناس منوط بگذشت صاحب حق میداند.

در پایان اگر مطالبم را در محضرتان بی پرده عنوان کردم و به زبان خودمانی سخن گفتم مرا میبخشید هر چند که میدانم پرده دری نکردم و دوست دارم

که جوابم را بدهید و باز اگر مایل بودید دفعه دیگر با ادبیات خودتان مناظره  
میکنیم. تاسیه روی شود هر که در او غش باشد.

هزار مرتبه فرار کردم و دیدم باز      تو از کرم آغوش خویش بمن کردی باز  
بلطف و رحمت و عفو کرامتت لازم      که میکشی تو ز عبد فراری خود ناز

## بیگدلی :

بنام خدا

بنده در این شان و مقام و جایگاه نیستم و اگر چند خطی نوشتم عنایت  
خداوند بوده است و ولاغیر. قرار بود که بنده ای چیزی را بفهمد که آن از  
طریق آقای دامون بزرگ به فعلیت رسید. (هم آغاز و هم پایان تویی)  
شما خوبان داناتر از خودم را به خدا می سپارم و از خداوند شادکامی و  
سعادت شما را خواستارم.

## تند می روی جانا ترسمت فرومانی

**مهرداد :** با سلام خدمت آقای بیگدلی عزیز

شما هم شانتان بالاست هم مقامتان. برانگیختن حس دانایی و کنکاش در  
معرفت و جان دادن و معبر بودن برای جریان کلمات که همه از او صادر  
می گردد، کم چیزی نیست. این را از نظر تعریف و تمجید بیهوده نمیگویم  
بحثهایی که به خاطر تلاش شما برای نوشتن همان چند خط صورت گرفت

برگه هایی از دفتر معرفت را برای ما گشود، و این والاترین کاری است که انسانی می تواند انجام دهد، خود شما هم از این مباحث بهره ها بردید که گوارای وجودتان باد. امیدوارم که این بحثها و این سایت فرهیخته را تنها نگذارید. با تشکر

### بیگدلی : سلام

بنده در خدمت شما بزرگواران هستم و خواهم بود. دوستی من با آقای دامون آذری تازه آغاز شده است و انشا... پایدار نیز خواهد بود. اگر قلم این بنده گمراه کننده نباشد ، هدایتگری اش با خداست ، باز هم خواهم نوشت. شاید شما بزرگواران علاقه مند باشید که بنده در مباحث کتابهایتان شرکت کنم. به اطلاع شما بزرگواران می رسانم که بنده اعتقادی به مطالعه مسائل انسانی پس از دست یابی به یک منبع قابل اعتماد را ندارم. از شما چه پنهان بنده اصلا اهل مطالعه گسترده نیستیم. وقتی به یک چیزی می رسم فقط به آن می چسبم و دیگر کتابها را کنار می گذارم. در حال حاضر کتاب مثنوی معنوی مولانا نیز مرا ارضا نمی کند. فقط قرآن.

و شما مهرداد عزیز ، بخدا خجالت می کشم در پیشگاه بزرگوارانی همچون شما ، چیزی بگویم. این تعارف نیست واقعیت است.

## مجید : سروران گرامی با عرض ادب و احترام

در مورد نحوه گفتمان در فضای فرهنگی و نقد و تحلیل کتاب ، به گمانم بهتر است در باره اصول حاکم بر روح مباحثات تا حدودی توافق داشته باشیم. لابد پیشتر صحبت شده است که بنده از آن بی اطلاعم. با این حال با کمال خضوع مواردی را که فکر میکنم میتواند سبب جذابیت و غنای بیشتر گفتگوها شود عرض میکنم.

- تمرکز اصلی بر نقد مستند و منصفانه محتوای کتاب و نقاط قوت و ضعفش باشد.

- هر کس از زاویه دید خود نظراتش را بیان کند بدون آنکه ملزم باشد برای اثباتش بجنگد یا جدل کند یا به دیگری اعتراض نماید. قطعاً در گفتمانی به وسعت ایران ، افراد در استعداد و معلومات و انگیزه بسیار متفاوتند ، چونان باغی از درختها و گلهای رنگارنگ و متفاوت. در این میان برتری جویی و افتخار و مجادله جایی ندارند. هنر آنست که در فضایی از یادگیری ، جویندگی ، محبت و تواضع همه گروه از رسیدن به پیروزی که همان کشف حقیقت است لذت ببرند.

- اصول متعدد دیگری هم وجود دارد که میتواند بعنوان منشور علمی و اخلاقی توسط اعضای گروه بتدریج تدوین شود . همان اصولی که انتظار داریم در حیطه اجتماعی در سطح ایران سبب وحدت بیشتر و عزم جزم عمومی برای رشد و توسعه گردد. بیراه نیست اگر انتظار داشته باشیم این مفاهیم ابتدا در بین اندیشمندان و روشنفکران تدوین و پذیرفته شود و از سر

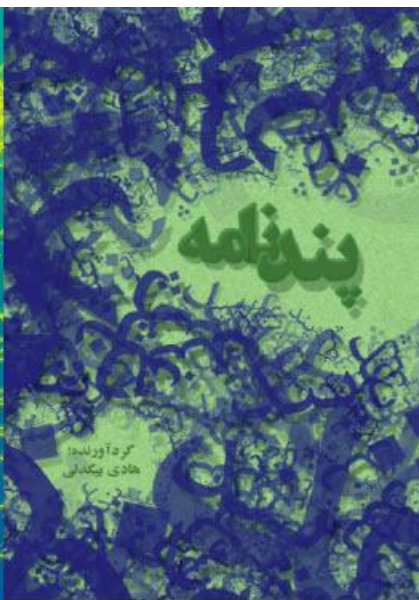
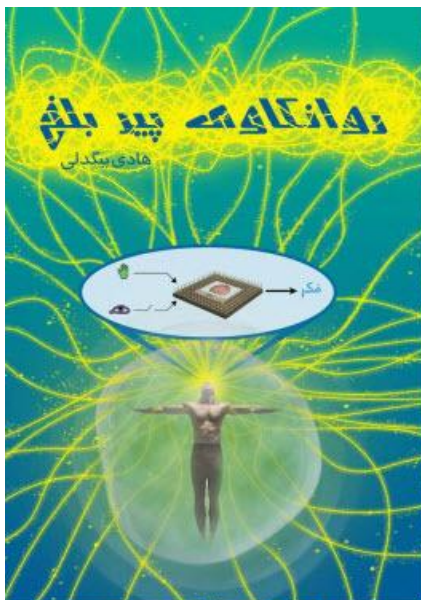
چشمه زلال ، افکار ناب و حدتبخش و احیا کننده در قالب ایران عزیز جریان  
یابد. فدای همگی

## هانا : سلام.

کتاب خوب اما پر تکلفی بود. به نظر من مفاهیم عرفانی رو می شه ساده تر  
هم بیان کنیم ، در عین حال زیبا هم باشه ، عرفان شرق به خاطر تکلف و  
پیچیدگی هاش و اعتقاد به اینکه باید در دست گروه خاصی باشه داره مهجور  
می شه عزیزان. اما حتماً آقای بیگدلی برای این موضوع دلایل خودشونو  
دارن. از آقای بیگدلی ممنونم .

## ادمین :

ممنون آقای بیگدلی ، شما لطف دارید، حقیقتاً حضور بزرگانی مثل شما در  
انجمن و شکل گیری بحث ها و تبادل اندیشه های عالمانه علاوه بر رشد و  
تعالی اندیشه ها قطعاً پر از خیر و برکت هم خواهد بود. دوستان رو به مطالعه  
سایر آثار آقای بیگدلی که عکساشونو در تصویر صفحه بعد گذاشتم توصیه  
می کنم.



## آوای سکوت : سلام به دوستان

من قبلاً هم گفته ام که علاقه چندانی به فلسفه و عرفان ندارم ولی تمامی مطالب انجمن را مرور میکنم .بشخصه با بسیاری از نظرات نویسنده محترم کتاب اختلاف سلیقه دارم که عنوان کردنش را ابطال وقت دیگران میدانم. ولی همیشه خدا را به زیباترین و مهربانترین شکل ممکنه شناخته ام و امیدم بگذشت و رحمت او بوسعت تمامی جهان از ازل تا ابدست . ولی نکته ای که توجه منو جلب کرده اینه که آقای بیگدلی تا وقتیکه همه از ایشان و کتابشان تعریف و تمجید کرده اند پاسخگو بوده اند ولی همینکه جناب حامد، ادمین عزیز و آقای رحیم زاده انتقادات محترمانه ای از ایشان کرده اند بحث را بحال خود ول کرده و در خود فرو رفته اند و موضعی انفعالی گرفته اند.

براستی چرا؟؟؟؟

### مهر داد:

با سلام به دوستان و جناب آوای سکوت ، شما گفتید که علاقه ای به عرفان و فلسفه ندارید، عرفان و فلسفه چیز مستقل از زندگی یا موضوعی مجرد که بخواهیم یا نخواهیم به اون رجوع کنیم نیست، نوعی کنکاشه که دغدغه اصلی فکر و عقل انسانه و با اون می خواد نقش خودش رو در این هستی بفهمه، همین که شما درباره ( شناخت خدا به زیباترین و مهربانترین شکل اون ) صحبت کردید خودش عرفان و فلسفه است، خدا را شکر که آنقدر قوی هست که چراغ راهتونه و درباره اون دغدغه فکری ندارید.



در رابطه با آقای بیگدلی هم فکر میکنم گاهی اوقات این دغدغه فکری که برای تبیین بینش در رابطه با هستی برای انسان پیش میاد به نوعی ما رو وادار میکنه عقب بکشیم و فقط به داشته های خود اعتماد داشته باشیم، یا حداقل از فهمی که برایمان جواب می دهد دفاع کنیم. از این شرایط من بسیار دیده ام چه در خودم چه در دیگران، این نهایت روشنفکریه که ما بدانیم احساسات و اعتقادات و ادراک ما تنها یکی از انواع ادراکات موجود در جهان، و هر کدام از ما از (لحن کلام مادری خویش) به جهان نگاه میکنیم. اگر این احساس را داشته باشیم وقتی با ادراکات فرد دیگری روبرو میشویم، در آن غوری میکنیم و اجازه میدهیم حال و هوای آن آگاهی ما را احاطه کند، و بعد از آن به راحتی بیرون میاییم، این نوع رفتار باعث میشود از هر درختی میوه ای برداریم که به عمق بخشیدن ادراکمان کمک میکند. امیدوارم این انجمن گرامی همچنان محلی برای گشت و گذار ما در جهان اندیشه باقی بماند. با تشکر

### **رستم دستان : سلام خدمت اعضا و نویسنده محترم**

فایل صوتی کتاب رو گوش کردم قابل تامل بود. لطفا مرا راهنمایی کنید که آیا امکان دارد ذهن بدون تعبیر و تفسیر با هر چیزی در ارتباط باشد؟ آیا این ادعا در حد شعار نیست؟ و اگر امکان دارد به چه طریق؟ (فصل مربوط به ذهن بیمار)

با تشکر از ادمین بخاطر هشدارشان، رعایت مسائل اخلاقی را خواهم نمود.

## رستم دستان : سلام خدمت اعضا و نویسندگان محترم

آقای بیگدلی در فصل نزاع و کشمکش ذهنی سعی کرده با کمک گرفتن از داستان مولانا بهم ریختگی ذهنمان را برای خودمان روشن کند. آیا واقعا در ذهن ما چنین درگیریهایی بی پایه و اساس ولی بظاهر منطقی وجود دارد؟ اگر این واقعیت داشته باشد یعنی اینکه کمپلت ذهن خراب است. بنظر من نباید خیلی هم به ذهن بی اعتماد باشیم. لطفا مرا راهنمایی کنید؟ الخصوص استاد مهرداد که میبینم تحلیل های فوق العاده ای را دارند.

## مجید :

کتاب ، ذهن ما را چون باتلاقی وصف میکند که هرچه بیشتر دست و پا بزنی بیشتر فرو میروی. تنها راه ، سکوت عمیق است چه فکری چه احساسی. بلکه باید در عمیقترین و دورترین گوشه های درونمان دست از تکاپو برداریم و فقط منتظر تایید و عنایت او باشیم. شاید همین باشد معنای " اتقوا الله يعلمکم الله " ، تقوای الهی پیشه کنید تا به شما بیا موزد. یا " العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشا " ، علم نوری است که در قلب هر کس که بخواهد میتاباند. شاید حصول این کیفیت درونی و روحانی سبب ظهور یکی از مشاعر ادراک به نام فواد باشد همان که در قرآن کریم میفرماید: " ما کذب الفواد ما رای " ، فواد آنچه را دید تکذیب نکرد یا نمیکند. و سبب حصول یقین میگردد البته با دعای بسیار. چنانکه حضرت علی (ع) می فرماید:

"اعبدوا الله حتى ياتيكم اليقين" ، خدا را آنقدر عبادت کن تا به تو یقین عطا نماید.

شاید همان بر خاستن خود باشد از میان که حافظ میگوید: حجابی بین ما و محبوب بی نام و نشان وجود ندارد جز نفس جستجوی ما. و این کیفیت روحانی چیزی نیست که صرفاً با فعالیت فکری و ذهنی حاصل شود بلکه لازمه اش تقوی ، عبودیت ، دعا ، توکل و دیگر صفات بندگان مقرب الهی است. چنانکه در زمان ظهور هر یک از پیامبران الهی ، افراد پاک سیرت به حقیقت دست یافتند نه افراد دانشمند و اندیشمند. شاید همین باشد معنی "العلم حجاب الاکبر". در اینصورت باید بکلی از دانسته های خویش قطع امید کرد و جهل حقیقی خود را پذیرفت تا شاید پرتویی از علمش را نصیبمان نماید. چیزی شبیه به مرگ. مرگ از دانسته ها ، بودن ها و توانستن ها. مرگ پیش از مرگ. "موتوتوا قبل ان تموتوا" ، بمیرید پیش از آنکه عمرتان به سر آید.

### **رستم داستان : سلام و تشکر از روشنگریتان**

تا اندازه ای متوجه شدم که رسیدن به آن حالت سلامت وجودی صرفاً با فعالیت فکری و ذهنی نیست. ولی از کجا باید آغاز کرد؟ از دانستن اینکه ما نمی دانیم یا از روشهایی با تمسک جستن به تقوی و دعا و دیگر چیزها. یا اینکه تواما باهم. این با هم پیش رفتن چگونه ممکن است؟

## مجید: اجازه میخوامم از زبان یک شاعر جواب خدمتتان عرض کنم.

گفتا حاشا زین طمع بیهوده  
وین جام بقا را تو مکن آلوده  
هم ز خیالت شو تو ساکن و آسوده  
وانگاه ز باطن شو پاک و گزیده  
آنکه دو سه پیمانہ دهمت زین باده  
وی از قدرت تو نور قدر تابیده  
ور دارا آییم این وصف شمرده  
وز چه خورم باده در این شب کادینه  
وز راه حقیقت بس دور مانده  
وین آتش کجا در خور هر افسرده  
بینی تو بسی ناگفته و ناشنیده  
در ده جامی زان کوثر رخشنده  
ور سر خواهی در پات فتاده  
نوشیدم و دیدم عالمی جاویده  
فجری دیدم کز جان بدمیده  
بهاری دیدم از چشم خزان پوشیده  
وز بلبل سر الهی بشنیده  
صورت با معنی در یک جامه خزیده  
از سدره سینا نشنیده  
وز هستی و نیستی بسی رهیده  
وز کون و امکان بلا مکان پریده  
سبحان الله زین دولت سترده  
کامد از غیبیم این مژده  
از قدم آن شه نورسیده  
وز نفحه او روح مسیحا زنده  
خوشر باشد سر جانان پوشیده

گفتم شاهها قدحی در ده  
این خمر حیات است و میلایش  
اول تو دهان بر بند ز گفتار  
هم تو بشو دل را ز آنچه بود طاهر  
چونکه شدی خالص از بوته وحدت  
گفتم ای ز دستت حکم قضا امضا  
گر در خور باشم امر بدیعت را  
دیگر ز چه گیرم ساغر از دست بلورینت  
گفتا هی هی تو در چه وهمی  
این جامم را وصف کجا لایق گر  
قطره ای از بحر تو بیاشامی  
گفتم ز چه تاخیر ای مهتر دوران  
گر جان خواهی همی دهمت صد بار  
آنکه بخشیدم آن کوثر روحانی  
صبحی دیدم شمس از او مشرق  
رضوانی دیدم چون روی نگار  
در صورت گل معنی بلبل مستور  
ظاهر با باطن دست در آغوش  
از شجرش بشنیدم آن نکته که موسی  
قومی دیدم از خم الهی مدهوش  
همگی مست از صبوح صبحگاهی  
الحق دیدم آنچه به گفتن ناید  
بودم با خرد در این گفت  
کای واله و شنیدا میدان این  
آن شه کز امرش عالمی تازه  
بس کن درویش زین بیش مگو

## مرضیه:

با سپاس از دوستان و از آقای مجید با جواب شاعرانشون و چه بهتر میشد شعر رو با نام شاعر می آوردند تا چون از شعرشون استفاده کردیم با اسمشون هم آشنا میشدیم.

در جواب اینکه از کجا باید آغاز کرد و چگونه می شود به محل امن الهی رسید ، دیدم جای یک چیز مهم خالیست و دوستان غرق موشکافی های فلسفی و طرح سوالهای عرفانی ، تکیه بر اصل را جا انداختند و آن **رحمت و هدایت الهی** ست. خداوند وقتی میخواهد نعمتهایی که به حضرت موسی بخشیده را بشمارد ، میگوید: ما تو را خلق کردیم و سپس هدایت فرمودیم. همه موجودات به سمت خدا در حرکتند و در اینجا **نیت انسان** بکار میاید. خداوند میگوید به آنکه در طلب دنیا باشد دنیا و آنکه در طلب آخرت باشد سرای آخرت را میدهیم. و از منظر درک بنده تنها یک انتخاب ست یک نیت جدی در دل بعدش همه با خداست. امام علی(ع) فرمودند: انسان به هرچه آرزو دارد میرسد. خداوند هادیست به او اعتماد کنیم.

## مجید:

خانم مرضیه گرامی حق با شماست. ولی متأسفانه بعضی از یادداشتهای مربوط به گذشته را بدون ذکر ماخذ ثبت کرده ام. اگر ممکن بشود حتما نام دقیق را خواهم نوشت. با عذر خواهی

## مهرداد: با سلام خدمت دوست عزیز

در رابطه با اینکه (غرق موشکافی های فلسفی و طرح سوالهای عرفانی، و عدم تکیه بر اصل) نکته ای را باید بدانیم و آن این است که هدف از خلقت آگاهی و فهم ما از چگونگی حرکت هستی و ارتباط آگاهانه با خداست. که این امر جز با کنکاش آدمی در خلقت هستی بوجود نمی آید. خداوند همیشه در قرآن به تدبر در هستی و آیات خود اشاره دارد. اینکه بین دنیا و آخرت هم فاصله بگذاریم کاملاً اشتباه است. در لغت، دنیا یعنی نزدیک و آخرت یعنی دورتر و نتیجه اینکه خداوند در بیان دنیا و آخرت توجه ما را به کلیت هستی جلب میکند. ما با کنکاش در هستی به درکی درست از خواست خدا و خود خدا دست می یابیم و اعمالی که در نزدیک انجام میدهیم نتیجه ای خواهد داد که آن را خواهیم دید. **رحمت و هدایت خداوند در این مسیر همیشه گوی و دائم است.** و تمام این هبوط ما به این دنیای ریز شده و جزء جزء شده هم توسط هدایت خود حق انجام شده. پیروز باشید

## رستم دستان: تشکر از آقا مجید

بنظرم در فصل "بچه ها سلام"، اینکه میگه بچه ها حرف پدر و مادرتونو گوش نکنید بدآموزی داره. من درست متوجه نشدم در این فصل چی میگه. در آخر فصل حقیقت صحبت از ناپیدایی حقیقت در عالم ماده شده است. من از آقای بیگدلی می پرسم اگر حقیقت در جهان ماده دست نیافتنی است پس چرا شما اینقدر از قرآن دفاع می کنید. بنظرم تضاد وجود دارد. بنظرم انسانهای موفق در کسب مادیات را تشبیه به هیزم کشان حمام کردن خود فریبی است. (پیشگفتار)

## مهر داد: با سلام خدمت شما دوست عزیز.

در باره حقیقت که در این جهان ناپیدا شده ، واقعا این است. ولی منظور این نیست که پیدا نخواهد شد. وقتی انسان از جهان بود به جهان نبود آمد، با کیفیتی به نام فقدان سروکار پیدا کرد. و کل دانایی باطنی او از حقیقت در تاریکی و ظلمت فرو رفت. سفری که در این جهان مادی شروع کرد برای جمع کردن دانه های کوچک آگاهی است که در نهایت به علم کل و درک دوباره او از حقیقت منجر خواهد شد. منتها این درک دوباره از حقیقت با خرد همراه است و از کوره فقدان و نبود خدا عبور کرده. برای همین کامل و تمام شده. در این بین خدا با قرار دادن افرادی که آگاهی آنها از حقیقت از بین نرفته و اولین شجره آن از اولین موجودات به نام انسان شروع شد، این حرکت دورانی به اصل را تضمین کرد. آن افراد که ما از آنها به نام حجت های خدا بر روی زمین نام می بریم، در هر برهه از زمان برای اصلاح خط مشی حرکت کلماتی بنیادین که اصل همه کلمات است را بیان کردند. چون حرکت حیات چه در آسمان های بالا چه در آسمانهای پائین با صوت و کلمه جریان دارد. در اصل کلمه صدای حرکات روح و صدای به هم پیوستن و جریان وقایع است که منظم شده. و در عالم خردمندی این کلمات نظمی بیان کننده به توسط انسان گرفته و اصلا آمدن انسان در این جهان مادی و هبوط او و رویارویی او با ابلیس که نقش پنهان کننده حقیقت برای شکوفایی حرکت و دانایی انسان بوده، بر این مبنی استوار شده. و به درستی تک تک اعمال ما در این جهان برای جمع آوری هیزمی گرم کننده و پاک کننده آگاهی است. و از ارزشی والا برخوردار است. بقول شاعر (چشمها را باید شست) و به

کلمات شعر یا هر نوشته ای از دوباره باید نگاه کرد. تا معنای واقعی آن را دید.

## مجید:

دوست گرامی در باره فصل "سلام بچه ها" بنده استنباطم را عرض میکنم. امیدوارم به نظر مولف محترم نزدیک باشد.

اولا: این یک کتاب عرفانی و فلسفی است و برای به فکر واداشتن بزرگسالان نوشته شده نه کودکان. بنابر این موضوع بد آموزی فرزندان منتفی است.

ثانیا: به نظرم والدین را میتوان مظهر نیروهای اجتماعی دانست که سعی دارند شخصیت و تفکر ما را شکل دهند. و روح ما کودکی است که به دنبال رشد و کمال است. بدیهی است در جستجوی حقیقت، تقلید و اعتماد به حرف دیگران، هرچقدر که معتبر باشند یا خود را معتبر بدانند صحیح نیست. این ما هستیم که باید با تکیه به قوای پاک خداداده حقیقت را بیابیم. به حرف این و آن وقعی ننهیم و با چشم خود ببینیم، با گوش خود بشنویم و با معرفت خود بشناسیم. شاید به همین دلیل اصول دین از جمله توحید و نبوت تحقیقی هستند نه تقلیدی. و در این موارد حرف هیچکس نباید ملاک تشخیص ما باشد.

حتی اگر از جنبه رمزی و عرفانی آن هم بگذریم اطاعت والدین در رتبه بعد از اطاعت خداست. به نظر شما، مومنین اولیه، به ادیان با رضایت والدینشان ایمان خود را اعلام کرده بودند؟ یا چون حقیقت را یافتند بر جهل و بطلان معتقدات والدین خود آگاه گشتند؟ به همین قیاس میتوان ارزشهای تحمیلی اجتماع را بمنزله والدینی دانست که باید از پذیرش ناآگاهانه فرامینشان سر باز زد تا به حقیقت رسید.



## رستم داستان:

سلام دوستان واقعا استفاده میکنم. علت حضور کم من بخاطر مشغله است. با ماشین کار میکنم. من خیلی جدی نیستم و همه چیز رو شوخی میگیرم. ولی چندی روزی که خیلی این کتاب رو گوش می دهم. کاشکی کیفیتش بهتر بود.

دوستان من حس خاصی به این فضا پیدا کردم گمان می کنم. آمادگی دریافت چیز خوبی باشم. نمی دانم بخاطر کتاب ، یا حال خودم ، یا گفتگو با شما ، بهر حال وضعیت روحی خوبی رو دارم. راستش را بخواهید من همه چیز رو به خدا ربط نمی دهم. بنظرم شرایط اینگونه پیش می یاره. البته بعد از تلاش ما.

نویسنده در همان فصل حقیقت میگه : بیشتر طول روز ذهن ما افکار خیالی جاری میکنه تا واقعی. راستشو بخواهید من خیلی نمی فهمم فکر واقعی چیه و فکر خیالی چیه؟ چطور میشه تشخیص داد. من فکر میکنم اصلا ذهنم ناآروم نیست بلکه آروم. آیا باید منم از این کتابها بخونم. البته از مسائل عرفانی و فلسفی آن خوشم می آید بخصوص شعرهای مولانا که در کنار موضوعات بیشتر به دل می چسبند.

اگر اشکالی ندارد می خواهم یکسری از مشکلات ذهنی مو با شما در میان بگذارم. تشکر میکنم

**بنفشه:** سپاس از دست اندر کاران این انجمن

کتاب ذهن نا آرام را دارم گوش میکنم ، کتاب بسیار خوبی است. از نویسنده آقای بیگدلی هم ممنونم. انگار مطالبی که تا بحال خوانده بودم را یکجا جمع کرده ام و گوش می دهم.

وقتیکه شرح ماجرا را خواندم تعجب کردم چرا آقای بیگدلی چنین کاری را بروز داده. ضمن احترام به نظر آقای مهرداد من هم با آوای سکوت موافقم. ولی می خواهم راه آقای رستم را پیش بگیرم ، بدون پرداختن به حواشی داره کسب آگاهی میکنه.

پاسخ سوال آقای رستم مبنی بر اینکه آیا لقب چسباندن هیزم کش به پولدارها درست است یا نه داده نشده است. واقعا باید بدنبال پول باشیم یا نه؟ و یا با چه کیفیتی پولدار بشیم بهتره؟ موفق باشید.

**محمد رضا:** باسلام خدمت تمامی دوستان عزیز انجمن بخصوص آقای بیگدلی عزیز. یک نکته در مورد کتاب صوتی اشاره کنم:

با عرض پوزش از دوست عزیزم آقای بیگدلی باید بگویم نکته ی بسیار مهمی که در تهیه ی کتاب صوتی باید رعایت کرد تغییر دادن بلندی صداست. صدای شما در فایل صوتی کتاب ثابت است و این عامل باعث میشود که شنونده یک حس ثابت داشته باشد و پس از مدتی به صدا عادت کرده و دیگر به آن گوش نمیدهد یا اگر خواست حواسش را به فایل صوتی جلب کند یکم خواب چشمانش را فرا میگیرد.

نکته دوم: باید بگوییم من هنوز متوجه نشدم هدف اصلی کتاب شما چیست؟ هنوز نفهمیدم کتاب شما از فلسفه میگوید، از غوه ی ذهن میگوید، از مدیریت ذهن میگوید و..... ، یک تم کلی از کتابتان بیان کنید که با یک پیش زمینه ی درست از کتابتان بتوانم هدف اصلی کتابتان را دریافت کنم. با تشکر

**رضا کاشانی:** یادم میاد زمانی که این کتاب رو به صورت کاملا اتفاقی پیدا کردم وقتی شروع به گوش کردن کردم روی تختم دراز کشیده بودم، ده دقیقه ای نگذشته بود که نتونستم خوابیده گوش کنم باید مینشستم بعد از مدتی حتی باید راه میرفتم ، حتی یادم میاد که دوست داشتم داد بزنم در حالتی که هدفون تو گوشم بود ناخودآگاه دستانم رو بالا میبردم و شکر میکردم - انگار کتاب رو فقط برای من نوشتند - من فکر نمیکنم بشه به این کتاب مثل یک کتابی که اطلاعات کسی رو بالا میبره نگاه کرد ، این کتاب حکایت رفع نیاز هست یا بهتر بگم علاج درد هست ، نوشیدنی هست برای رفع تشنگی ، چراقیست برای پیدا کردن راه ، وقتی داری با کف دست تو ظلمت به دنباله راه میگردی.

بعد از گذشت دو سال هنوز بعضی وقتها این کتاب رو گوش میکنم. الان بیشتر برام حکایت یادآوری رو داره ، با آرامشی که ازش میگیرم و به آرامش خودم اضافه میشه پانزده دقیقه طول نمیکشه که خوابم میبره. خیلی وقتکه همیشه یکباره دیگه تمومش کنم.

**مجید:** ذهن آرام و قلب مطمئن ، آرزوی آدمی در همه دورانها بوده است. نقل قولی از عزیز نسفی عارف معروف شاید کمکی به اندیشه ما باشد. مینویسد :

چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل شود با او دل اطمینان و انس گیرد ...  
الذین آمنوا تطمئن قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله تطمئن القلوب ..... بدان که ذکر را اثر قوی و خاصیتی تمام است ... قلب امکان ندارد که بی ذکر پرورده گردد ... و اینچنین که اثر و خاصیت ذکر دانستی ، اثر فکر را صد چندین بدان بلکه زیاده. این است معنی " تفکر الساعه خیر من عباده سبعین سنه " سپس طبقات ذکر را چهار طبقه معین میکند که بعد از آن انسان به طبقه فکر میرسد که ابتدای ورود انسان است به وطن حقیقی الهیش. (شاید همان مرتبه ای باشد که کتاب سعی دارد ما را نسبت به آن آگاه کند).

اول آنها که ذکر زبانی کنند و دلشان مشغول و ملتفت امور دنیوی باشد. دوم آنها که ذکر زبانی کنند اما به زحمت و تکلف مرتب سعی نمایند که حواسشان جمع و متذکر به نماز و دعا باشد.

سوم آنها که ذکرشان به دل مستولی باشد و زبان و دل هر دو به ذکر مشغول باشد و دل عادت به ذکر کرده باشد و چنان علاقه به ذکر داشته باشد که به زحمت و تکلف مجبورا به کارهای دیگر مشغول شود.

چهارم آنانند که مذکور بر دلشان مستولی باشد نه ذکر. یعنی تمامی دل و قلبشان پر از خود دوست باشد نه مشغول به ذکر دوست.... چه وجودش از همه چیز خالی و فقط به دوست مشغول است. به مثل عاشقی که از کثرت

محبت حتی نام معشوق را فراموش نماید. چنانچه از توضیحات فوق بر میاید فکری که بمراتب اعظم از عبادت است ، همهمه الفاظ و توالی خیالات و اشارات که ما معمولا فکرش می نامیم نیست. بلکه آینه ای است پاک از تمامی آثار بشری که چون به حق متوجه گردد نور الهی از او ساطع گردد و جمال شمس محبوب را منعکس نماید. و قوای جدید و احوالی بدیع از انسان ظاهر شود و انسان خاکی مظهر " خلقنا الانسان علی صورتنا و مثالنا " گردد. خوبست راجع به مطلبی که آقای بیگدلی هم مطرح فرمودند و آن ترسی است که ناخودآگاه بر دل مستولی میشود که نکند با اشتغال به این امور شیرازه امور عادی از دستمان برود دوستان نظر بدهند . تا این ابهام را به کمک هم رفع کنیم. چه که میلی و شوقی که در ما برای رسیدن به این مراتب وجود دارد با این مانع ممکن است بکلی محو شود یا فقط به یک آرزوی مبهم تبدیل شود. با تشکر.

**بنفشه:** سلام و صبح زیبای یک روز پاییزی دیگر بخیر.

دوستان فرهیخته گرامی ، شوخ طبعی های آقای رستم با اون نگاه ساده ولی طرح کننده سولات قابل تامل و پاسخ ها و نگرشهای عالمانه اساتید بزرگوار چون آقای مجید و آقای مهرداد ، مرا بر نگرش عمیق تر به این تشکل واداشته است تا بلکه تحلیلی روانشناسانه بر این گردهمایی داشته باشم. بنده در حال حاضر مشغول مطالعه کتابهای دیگر آقای بیگدلی هستم تا بتوانم به نوع نگاه او دست یابم.

(آقای سام در اولین کامنت این چنین می گوید: به نظر من **کتاب فوق العاده متفاوتیه** که خیلی از مسائلی رو که به خاطرش کتب روانشناسی رو زیر و رو میکنیم یکجا و از دید عرفانی مطرح کرده ، به نظرم چون دید نویسنده فرق میکنه برقرار کردن ارتباط با کتاب برای کسانی که کتاب های روانشناسی آقای رایینز و ترسی رو مطالعه کردند سخت تر خواهد بود. و خود آقای بیگدلی چنین می گوید: یکی از نقاط قوت این کتاب این است که **سعی شده همه چیز را در بر گیرد** و این نگرش حاکم بر کتاب برگرفته شده از مثنوی مولانا و قرآن می باشد).

من خودم نیز بر متفاوت بودن این کتاب مهر تایید می زنم. و با خود میگویم اگر آقای سام بحضورش ادامه می داد و علاقه مندانی که با کتابهای روانشناسی روز آشنا هستند را با این کتاب ارتباط می داد چقدر خوب بود. بنظرم نویسنده چنین کتابی نیز خود باید متفاوت باشد زیرا که این نوع نگاه در وجود او جاری گشته است. پس رسیدن به نوع نگرش خاص او برای یک روانشناس می تواند مفید باشد و یا شاید به یک مقاله تبدیل شود. بنظرم خود این جمع سوای ، معلومات کتاب ، قابل تجزیه و تحلیل و در نهایت رسیدن به یک جمع بندی مفید و قابل ارایه علمی تحقیقاتی است. از فرهیختگان این انجمن تقاضا میکنم مرا یاری نمایند تا این دور هم بودنمان را ماندگار کنیم.

از آقای مجید کمال سپاس گذاری را دارم که تلاش در پاسخ گویی مفید و منطبق با نظریات آقای بیگدلی را دارد. بنظرم او کتاب آقای بیگدلی را خوب می شناسد یا اینکه تجربه ای مشابه داشته است.

از دوستان فرهیخته تقاضامندم پاسخ سوالهای آقای رستم را نیز بدهند که او نیز گرمی بخش محفلمان است.

آقای رستم بنظر من ؛ معیشت و در راس آن پول برای زندگی واجب و لازم است. ولی این آگاهی را هم باید دائما به خود یادآور شویم که پول در کنار چیزهای دیگر مثل زن و بچه ، فامیل ، دوست و همکار ، جامعه و کشور و... خوب است نه به تنهایی. پس سعی می کنیم پول در آوریم و در مسیر تعالی جمعی پیش برویم. از فرزندمان گرفته تا کشورمان. به زبان ساده باید دست خیر داشت ، حتی این دست خیر به ظاهر باشد ، رفته رفته به یک عمل اصیل و واقعی نزدیک می شود. برای اینکه بتوانیم دست خیر داشته باشیم باید یک انگیزه تاثیر گذار خلق کنیم تا به رقبا و یا صحیح تر دشمنانمان نیکی کنیم. (یکی از آن عامل های انگیزه ساز درک وجود و هدایتگری خداوند است). اگر انسان دریابد که در صورت آویزان شدن به خدا بخشی از اشتباهاتش اصلاح می شود اینکار را حتما میکند.

در پاسخ به سوال آقای رضا می گویم: انسان وقتی به یک بینش دست می یابد آنهم بینشی جامع و کامل - به دلایل رسیدن به آن بینش کاری ندارم که مقالی مبسوط می خواهد - در آن صورت حکمت در وجود او جاری می گردد و همه چیز را می فهمد و این اجتناب ناپذیر است. در تکمیل نظر آقای رضا اضافه کنم که کتاب ذهن ناآرام حتی سیاسی نیز هست. فصل "برده داری نوین" انقلابی را در ذهن آزادی خواهان بوجود می آورد. کتاب ذهن ناآرام به بهترین و ساده ترین شکل مسائل عرفانی ، اجتماعی ، فلسفی ، دینی ، تربیتی ، عقیدتی و در راس آنها مدیریت ذهن و فکر را در

کل کتاب تواما باهم در قلبی از داستانهای واقعی جاری می سازد. شاید بتوان  
اینگونه تفسیر کرد که این کتاب در واقع وجود بیگدلی را می ساخته تا اینکه  
هدفش در کنار هم چیدن کلمات باشد .

**رستم داستان:** آجی سلام ... بابا ایول ، راستکه میگن خانوما دنیا رو  
گرفتند. بر و بچ فرهیخته سلام ، چاکریم.  
سوال:

۱- چگونه می توانم وقتی که حرف نامربوطی را به من زده اند ، خود را ملامت  
نکنم. با فرض اینکه جوابشان را هم در زمان خودش داده ام یا نداده ام. چرا  
من دائما تصویر و سخنان آن حادثه را در ذهنم می آورم.

۲- از کارهایی که برای اولین بار می خواهم انجام دهم می ترسم و این ترس  
بعضی مواقع حتی بر عملکرد اعضا بدنم بخصوص ضربان قلب تاثیر میگذارد.  
آیا باید بترسم یا نه؟ آیا باید بالرزش دست و زبان آن کار را انجام دهم تا  
ترسم بریزد یا اینکه اقدام نکنم و حفظ آبرو کنم.

فصل ذهن بیمار کتاب را نمی فهمم:

ملامت: بدلیل حاکمیت "من" های مختلف و متضاد ، ذهن به خواسته هر کدام  
از آنها عمل کند "من" دیگر معترض خواهد شد و باید پاسخگوی "من" های  
مخالف نیز باشد ، از اینرو ذهن همیشه عمل انجام شده را به نحوی ملامت  
خواهد کرد، زیرا بالاخره "منی" پیدا خواهد شد که مخالف آن عمل  
باشد. یک ذهن ملامت آلود ، کیفیت ملامت را همیشه خواهد داشت ، مهم



این نیست که فعلی را به خوبی انجام بدهد یا ندهد ، در هر دو صورت چیزی را برای ملامت خویش پیدا خواهد کرد. ذهن در حالت ملامت کردن خود تصور می کند ضربه ها و خشم ها را بر اشتباه خود وارد میکند به منظور کسب اراده ای برای جبران خطایش ، در حالیکه کاری جز ناآرام کردن خودش نمیکند.

ذهن علیرغم نمایشات وزیرکیهایی که از خود بروز میدهد به شدت ترسیده و در داخل قالب خاص خودش حالت دفاعی به خود گرفته است از این رو ترس نیز جزو کیفیتهای دائمی ذهن شده است. ذهن تنها در قالب خودش احساس امنیت میکند و بیشترین انرژی اش را صرف حفظ همان قالب پوشالی میکند در حالیکه قالب ذهنی به گذشته مربوط میشود و کهنه است بنابراین هر آنچه که از آن قالب تراوش کند رنگ و بوی کهنگی را خواهد داشت.

همین زرنگیها و فریب کاریهای ذهن دامی شده برای خودش که دوری جستن از مکر و نیرنگ و زرنگی سرآغاز درمان بیماری ذهن است.

حیله کرد انسان و حیله اش دام بود      آن که جان پنداشت خون آشام بود

بنام خدا

ادمین به اطلاع می‌رساند که احتمالاً نویسنده بصورت مجازی در جمع کاربران حضور خواهد داشت. برای او نیز قطعی نیست آمدن یا نیامدن نویسنده، چون در جستجوی اینترنتی او را در هیچ شبکه اجتماعی مجازی ندیده‌ام. چرا آقای بیگدلی تمایل نداشته مستقیماً با مخاطبان ارتباط داشته باشد - چه از طریق شبکه‌های اجتماعی یا چه سایت شخصی؟

نویسنده با سلام و درود بوسه‌ای بر دستان تک تک جوانان فهیم می‌زند و برای اولین بار وارد گود می‌شود. چیزی که دغدغه ذهنی اش بوده است را بیان میکند تا مهر تاییدی باشد بر نگاه بلندش. یادی از آن روزگاران خوب زندگی می‌کند و اعلام می‌دارد که یکی از عوامل اصلی شکل‌گیری کتاب ذهن ناآرام تغییر و تحولات عمیق روحی و روانی، زیر سایه الطاف حضرت حق بوده است.

ای عجب آن عهد و آن سوگند کو      وعده‌های آن لب چون قند کو  
گر فراق بنده از بد بندگی است      چون تو با بد بد کنی پس فرق چیست  
سرکار خانم آزاده میرشکار از کتاب مورد علاقه آقای بیگدلی خوشش می‌آید. اگر واقعا کتاب مورد علاقه اش قرآن باشد جالب است و سازنده و پیش‌برنده و گره‌گشا و هدایت‌گر.

آقای استاد مهرداد که بنظرم نگاه‌های عمیق و تحلیل‌های فوق‌العاده‌ای را دارند با بیان شعر زیر از حضرت مولانا که در فصل بازیگر و تماشاگر کتاب

بیان شده است ، آغاز گر چالشهای ذهنی و به تکاپو درآوردن اندیشه عرفانی هستند.

استن این عالم ای جان غفلت است      هوشیاری این جهان را آفت است  
بنظر من اساس این دنیا بر غفلت است و نهایت آگاهی که ما می توانیم  
بدست آوریم هم همین است که **بدانیم ، که نمی دانیم. نه اینکه بدانیم که دانا**  
**بمانیم.** والبته خود همین دانستن مستلزم گذر به آنسوی غفلت است که  
خداوند برای بعضی از انسانها بوجود می آورد.

ز آن جهان اندک ترشح می رسد      تا نخیزد زین جهان حرص و حسد  
ور ترشح بیشتر گردد ز غیب      نی هنر ماند در این عالم نه عیب  
این ندارد حد سوی آغاز رو      سوی قصه مرد گریخته باز رو  
نویسنده از قرآن استفاده میکند برای اینکه بفهماند اکثر مردم راه را اشتباه  
می روند و برای تایید سخنش و همچنین علاقه مند کردن جوان دور از قرآن  
به بهره گیری از این کتاب ، از دستاوردهای روانشناسی نیز بهره می برد که از  
نظر من که روانشناس هستم ، کاملا صحیح است. بنظرم بیگدلی می توانسته  
است از مثنوی مولانا نیز کمک بگیرد ولی اینکار را نکرده زیرا که دغدغه  
اصلی او این است که دست جوان را در دستان قرآن بگذارد و او را بخدایش  
بسپارد.

شاید چون بیگدلی از قرآن سخن گفته ، مهر آیین بزرگوار تصور کرده  
است که کتاب ، کتابی است که پرت و پلا میگوید. این اجازه تجزیه و تحلیل  
رو به ذهنش نداده تا ببیندش که یک کتاب بدون هیچ حامی انتشاراتی تک و  
تنها در فضای مجازی به چنین رشدی رسیده است و مورد اقبال مردم قرار  
گرفته است حداقل ده درصد می تواند چیزی برای گفتن داشته باشد.

پیشداوری حتی ذهنی اش خوب نیست چه برسد به اینکه به زبان درآید. با استناد به نظر آقای حامد ، و دغدغه آقای بیگدلی نه تنها باید به جد با اندیشه های حضرت مولانا آشنا شویم و سخنان او را سرلوحه زندگیمان قرار دهیم بلکه نیم نگاهی هم به قرآن داشته باشیم.

در رابطه با کامنت آقای رضا مبنی بر داشتن گفتگویی زیبا با مخاطبان توسط نویسنده ، شاید بتوان چنین گفت: بیگدلی جزو آن دسته از انسانهایی است که سخنور نیست ولی قلم خوبی دارد. تصور میکنم خود او نیز بر این ادعا مهر تایید بزند. حتی خودش نیز بعضی وقتها از نوشتنهایش به شگفت می افتد. برای اینکه بتواند به یک سخنور خوب تبدیل شود باید با گوش کردن به انتقادات ، در جهت کسب علم کلام نیز گام بردارد. و جالب اینکه بیگدلی اصلا به سخنوری علاقه ندارد ولی در عین حال می خواهد با مخاطب جوان نیز در ارتباط باشد.

در رابطه با شرقی یا غربی بودن معرفت و فلسفه ، با استناد به سخن آقای بیگدلی در کتاب روانکاوی پیر بلخ که جوینده را به سمت اصل منبع هدایت می کند و اعلام می دارد که منابع غربی برای شروع خوب هستند باید بگویم که هر چیزی که بهترین است باید انتخاب شود و ملاک عمل باشد. و این بهترین را هر کسی چیزی تعریف میکند. از نظر آقای بیگدلی بهترین و کاملترین قرآن است.

آقا یا خانم قیصری که اطلاعی هم از بیوگرافی آقای بیگدلی دارد ، با اشاره ای بیگدلی رو هدایت می کند به سمت اینکه به گونه ای عمل کند که از او انتقاد نیز بشود و همه اش به تعریف و تمجید نگذرد.

بنظر می رسد آقای سید محمد پارسائیان از دوستان نزدیک آقای بیگدلی باشد که بطور مستقیم در تغییر و تحولات وجودیش حضور داشته اند و هم چنین جزو انسانهایی است که درد کشیده است ، خوب می داند تنهایی و گذر عمرم چیست. آقای بیگدلی تا به این زمان فقط از آقای پارسائیان ، سپاس کرده است. شاید این دلیل بر گفته هایم باشد. از نظر آقای بیگدلی حضور آقای پارسائیان در این جمع خیر و برکت است. این به آن معنا نیست که حضور دیگران خیر برکت ندارد بلکه از این زاویه که بیگدلی به یقین میداند که او درد کشیده است و این درد واقعی است که چشم را باز می کند. آقای بیگدلی نقطه قوت کتابش را نگاه کل بینی می داند که بنظر بنده این نگاه حاکم بر ساختار روانی و معرفتی بیگدلی در کتاب سرگذشت بشر به تجلی فوق العاده ای رسیده است. و یکی از نقاط ضعف کتابش را عدم ارتباط مخاطب در اولین برخورد بر می شمارد ، مگر اینکه دل شکسته ای باشد یا دردمند باشد. آنجاست که در اولین برخورد او را میگیرد. بنظرم کتاب بیگدلی برای انسانهای دردمند است نه انسانهای سیر و فارغ از همه چیز. به جوری می توان گفت این کتاب بیشتر دلی است تا عقلی.

Hmsokhan ؛ درست است که از من و هیچ کس نباید پیروی کرد ولی آیا می شود به عقل اعتماد کرد؟ عقل سهروردی عقل کلی بوده است. بنظر من اگر عقل کلی در وجودمان جریان یافت باید به آن اعتماد کنیم و هدایت‌هایش را مغنم بداریم در غیر اینصورت با احتیاط گام برداریم. آقای بیگدلی در این رابطه در کتاب روانکاوی پیر بلخ راهکارهای مناسبی را ارائه کرده است.

## نقطه عطف این تشکل

آقای پیمان چنین می فرماید: مطالعه این کتاب برای اینجانب بسیار راهگشا بوده و هست و باعث آشنایی اینجانب با مثنوی شد و متوجه بسیاری از اشتباهات خود در پیش و جهان بینی شدم. به قول نویسنده محترم ، ارتباط با این کتاب کمی مشکل است ولی به محض ارتباط که بعد از تفکر در مطالب بدست میاید دل کندن از آن سخت است .

چیزی که من از کتابهای ذهن ناآرام و روانکاوای پیر بلخ متوجه شدم اصلی ترین تلاش بیگدلی براین است که روزی روزگاری حتی یک نفر از این انسانهای بزرگ و شریف که در راه خطرناک آگاهی قدم گذاشته اند به بیراهه نروند و این کتاب به آنها کمک کند که به زندگی عادیشان برگردند. بیگدلی خود این راه را رفته است و با پوست و استخوان حس و درک کرده است که زندگی اش می خواسته نابود شود که تنها و تنها خداوند بوده که او را نجات داده است. ترس بیگدلی هم از خدا اینجا نمود پیدا میکند که اگر روزی در لبه نابودی قرار گیرد و خداوند هم کمکش نکند چکار باید بکند؟ شاید آقای پیمان هم حالی این چنین داشته باشد در آنصورت می فهمد که هیچ کسی نمی تواند به او کمک کند مگر خداوند ، و خداوند هم به بهترین شکل گره گشایی می کند.

در کتاب ذهن ناآرام نیز دل شکسته ای ورود کرده است که بیگدلی به بهترین شکل ممکن از حضور آن دل شکسته بدلیل بعد دوم موفقیتها که دوستان هم بخوبی به آن اشاره کرده اند که همه چیز به ذهن و فکر بر نمی گردد بهره برده است. بنظرم **بیگدلی گریه را خوب می شناسد** و با درک

راهنمایهای استاد عشق مولانا، از این نعمت بیشترین بهره‌برداری را می‌کند. ادامه دارد .... (قرار بود بقیه گردهم آیی نیز تجزیه و تحلیل شود که این فرصت مهیا نشد)

### مجید:

تحلیل‌های خانم بنفشه و جمع‌بندی ایشان از صحبتها قابل تقدیر است و میتواند بر هیجان و عمق گفتگوها بیفزاید. از ایشان ممنونم. (اگر چه به طور ضمنی یادآوری می‌شویم که مراقب نگاههای تیزبین و دقیق باشیم!)  
ایکاش دوستانی که در ابتدای گفتگو حضور داشتند و نظرات زیبا و پرباری ارائه کردند مجدداً وارد گفتگو میشدند.

### بیگدلی:

اتحاد یار، با یاران خوش است پای معنی گیر، صورت سرکش است  
خدای را سپاس بر آنچه گرفت و عطا کرد، و بر آنچه احسان نمود و  
آزمود. جهان بر پای نمانده جز سنتی که خدا کارش را بر آن بنا نهاده، که یا  
نعمت است و یا ابتلا و سرانجام پاداش روز جزا، یا دیگر چیزی که خواست  
و بر ما ناپیداست. (مولای متقیان امیر مومنان علی (ع))  
بازهم خدای را شکر که بزرگوارانی را برای روشن شدن، نهفته‌ها بر  
می‌انگیزد.

**بنفشه:** با حضور مجدد آقای بیگدلی ، سکان کشتی را به او می سپارم تا ادامه تحلیل این نشست را ادامه دهند.

## **بیگدلی:**

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران بنده این موضوع را به رای می گذارم و مطمئن هستم که سرکار خانم بنفشه پیروز میدان خواهد بود زیرا که حضور خانم ها در همه جا پررنگ است.

۱- بیگدلی

۲- بنفشه

۳- هیچ کدام.

**حامد:** با اجازه آقای بیگدلی و خانم بنفشه من دو گزینه به این نظر سنجی اضافه می کنم:

۴- هر دو

۵- همه دوستان.

## **رضا کاشانی:** با سلام خدمت دوستان

از بچه گی با استرس عجین شده بودم بدون اینکه خودم ارزش با خبر باشم. در سن ۱۸ سالگی وقتی به خاطر تحصیل برای اولین بار از خانواده دور شدم ، داشتن هیجان اولین رابطه جنس مخالف به صورت موقتی آبی بود بر روی آتش استرس و افسردگی. این استرس مانند وزنه ای بود به پای من و از



اونجائی که من زندگی رو از کودکی با این وزنه ها آموخته بودم ، جزوی از وجودم بودند و این را بار اضافی احساس نمی کردم و فکر میکردم زندگی شبیه نگه داشتن خود روی آب میمونه که اگه دست و پا نزنن زیر آب میری و غرق میشی. به خاطره همین از ساعت ۹ صبح تا ۴ صبح فردا من همیشه در حال دست و پا زدن بودم . هیچ وقت لحظه ای رو خالی نمی گذاشتم برای رو در رو شدن با تنهائی خودم که پر از نگرانی و استرس و سوال و ... بود.

همه منو به عنوان یک فرد پر تلاش و موفق میدونستند اما هیچ کس نمیدونست که من **برای غرق نشدن راهی جز دست و پا زدن ندارم** که وقتی با هوش ترکیب میشه از دید اطرافیان نتیجه اش موفقیت تلقی میشه. (از فاتح قله اورست پرسیدند انگیزه شما از فتح قله چه بود؟ گفت: انگیزه منگیزه حالیم همیشه بار خورد آمدم)

زندگی به همین منوال گذشت و من همیشه به دنباله هیجان جدید برای از خود بیخود شدن و ندیدن خودم بودم تا روزی که به ناحق در زندان افتادم (یک روز در بازداشتگاه و آخره هفته در زندان اوین ) سه روز بدون هیجان ، یادم نمیره؛ تو بازداشتگاه از یک دزد حرفه ای با نگاهی ملتسانه میخواستم که از روش های دزدیها و خاطراتش برایم بگه. وقتیکه بعد از چند ساعت یک دزد دیگه به سلول آوردند خیالم راحت شد که اگه اولی خسته بشه دومی هست. چهارشنبه شب منو انتقال دادند به زندان اوین شنبه با وثیقه ۱۵۰ میلیونی آزاد شدم - وقتی تو زندان بودم حتی فکر موندن چند ماهه منو به سمت خود کشی هدایت میکرد (بزرگترین عذابم پی بردن به ضعف خودم بود) - ، از زندان که بیرون آمدم فکر موندن تو کشوری که امکان زندان

افتادن بدون دلیل وجود داشت با توجه به ضعفم داشت مرا دیوونه میکرد ، به همین خاطر هر چی داشتم رو واگذار کردم به پدرم و گفتم من میرم. یک هفته نبود که تو اورمیه بودم بعد با قاچاقچی به ترکیه رفتم - هیچ وقت حسه نشستن پشت نیشان آبی رنگ در جاده ای به سمت مرز ایران ، کناره درهای عمیق رو یادم نمیره - خلاصه ۳ ماه و ۱۷ روز طول کشید من به لندن رسیدم. اولین کاری که تصمیم گرفتم بکنم این بود که کاری نکنم که بفهمم مشکل از کجاست ، سه سال هیچ کاری نکردم ، سعی کردم بدون هیچ هدفی زندگی کنم - سرتونو درد نیارم ۷ سال گذشت (۲۰۰۹).

یک سالی بود که حالم خیلی خوب بود - خوب دست و پا میزدم و رو آب میموندم - ، صبح ها باشگاه ، کمی کار ، شبها تفریح ، انگار همه چی محو شده بود یا شاید بهتر بگم شناگر ماهری شده بودم که همیشه میتونستم خودم را روی آب نگاه دارم.

یک روز یک اتفاقی برام افتاد که همیشه ازش میترسیدم - مثل پتکی بود روی سرم (چون میدونم سوال ایجاد میشه ، مثلا فرض کنید خیانت کسی که خیلی دوستش دارید ، یا شنیدن خبر مرگ یکی از عزیزان ) که به ناگاه یکدفعه شکستم - ، دیگه هر چی دست و پا میزدم بازم زیر آب میرفتم - داشتم دیوونه میشدم. همیشه یاد گرفته بودم تو این ۳۰ سال ، یک راهی هست که بشه رو آب موند - اول فکر کردم چیزی رو که از دست دادم اگه به دست بیارم حالم خوب میشه - هر جور شد به دستش آوردم ، تازه فهمیدم شاید از دست دادن اون چیز دلیل شکستم بوده اما حکایت من مثل شیشه ای بود که هزاران ترک داشته باشد که با یک تلنگر همش ریخته

است. فهمیدم مشکلم دیگه اون چیز نیست - آخرین امید هم از دست دادم -  
آموخته های خودم هیچ به درد نمیخورد ، تاریکی مطلق ، یک شب داشتم  
خودمو میکشتم ، احساس کردم کنترل دست خودم نیست نصفه شب رفتم  
خونه یکی از دوستان بیدارشون کردم که جلوی منو بگیرید من خودمو دارم  
میکشم ، اونها شروع کردن به نصیحت من و آخرم یک شیشه بهترین ویسکی  
جلوم گذاشتند من خالی خالی یک شیشه رو خوردم ، یک پاکت سیگار هم  
کشیدم ، حتی یک لحظه از اون عذاب جدا نمیشدم - فرداش رفتم دکتر روان  
پزشک ، قرص داد خوردم بد تر شدم ، فقط به خودکشی فکر میکردم ،  
یک بار نفسمو حبس کردم تا نفس بعدی شمردم ، ۱۴ بار به خودکشی فکر  
کردم. یکی از دوستان مسیحی بود ، اعتقاد داشت من جنگیر شدم ، زحمت  
میکشد برام دعا میکرد . از اون طرف یکی از دوستان ماریجوانا میاورد  
میگفت علاج تو اینه ، فقط دوست داشتم پودر بشم ، حتی نمی خواستم جنازه  
ام هم روی زمین باشه - دوستان ببخشید سرتونو درد میارم ، اما هر چی از این  
عذاب بگم کم گفتم ، اگه جهنمی باشه ، عذاب سوزاندن و ... در مقابله این  
عذاب کمه ، نمیدونم سعادت کشیدن این عذاب رو کی داشته اما من درحال  
حاضر هر وقت که یاد این عذاب میوفتم ، چشمام میدونم برق میزنه ، کل  
وجودم رو شعف میگیره ، موهای بدنم سیخ میشه ، احساس زنده بودن میکنم  
- ، شرایطی که من تجربه کردم در یک توضیح خلاصه همیشه مستحق یک  
کتاب هست.

و اما اصل مطلب: وقتی از خودم ناامید شدم وقتی از آدمهای اطرافم ناامید شدم وقتی که دیگه هیچ رمقی نداشتم دست به دامن اون چیزی شدم که بعضی ها اسمشو گذاشتند خدا، **از اون طریق هدایتها شروع شد.**

یاد داستانی افتادم که یک روز پادشاهی تصمیم گرفت انگشترشو بده به کسی که از همه تشنه تره، به وزیرش گفت تشنه ترین آدمها رو برام پیدا کن بیار به نزد ما. وزیر چند آدم تشنه پیدا کرد به نزد پادشاه آورد، پادشاه کاسه آبی روی میزی گذاشته بود. اولی رو به اتاق پادشاه آوردند و به پادشاه گفت: چند روزیست گم شده بودم مرا بحال تشنه در بیابان پیدا کردند نزد شما آوردند، من تشنه ترین آدم روی زمین هستم لطفاً اجازه دهید من کاسه آب را بنوشم، پادشاه مرخصش کرد و گفت: باید باز صبر کنی. دومی رو نزد پادشاه آوردند و گفت: من در زندان شما بودم، چند روزیست نگهبانها به من آب ندادند لطفاً اجازه دهید من کاسه آب را بنوشم که نزدیک به جان دادن هستم. و شاه گفت: باید صبر کنی. سومی رو زده پادشاه آوردند به محض اینکه وارد اتاق پادشاه شد و کاسه آب رو روی میز دید با زیرکی خاصی از دست ماموران خودشو خلاص کرد و به کاسه آب رسوند و تا آخرین قطره آب رو خورد و گفت: پادشاه در خدمتم. پادشاه انگشترش رو به سومی داد و به وزیرش گفت: آدم تشنه به دنبال تفسیر و تعریف نیست به تنها چیزی که فکر میکنه رفع تشنگیست.

با توجه به عذابی که تشنگی داره اما بزرگترین درخواستی که برای عزیزانم میکنم، تشنگیست که تمام اعضای بدن رو تبدیل به چشم و گوش میکنه. در آن حالت و کیفیت وجودیست که مطالبی مثل کتاب ذهن نه آرام کمک

میکنه دریچه بسته ای از درون خود ما باز بشه که با نوری که از اون میتابه چشم به جمالش روشن میشه.

آب کم جو، تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست با توجه به سفرها و نوع زندگیم و نداشتن هیچ اعتقادی فکر میکنم هر لذتی رو چشیدم **این لذت قابل بیان نیست**. آرزوی اون رو برای همه دارم. من به جناب آقای بیگدلی به دید پیام رسانی از منبع عشق مینگرم و به این خاطر برابم عزیز میباشند و فکر میکنم کتاب ایشان مثل پاشیدن چندین رنگ روی تابلوی نقاشیست که از حاصل این کار تصویری زیبا کشیده شده است. (کویسم)

خواندن این کتاب مثال نگاه کردن به گلی زیباست که ذهن به رسم عادت به محض دیدنش شروع به تفسیرش میکنه. باز از آقای بیگدلی تشکر میکنم که تا جایی که توانسته است انتقال پیام رو به درستی انجام داده است.

از دوستان هم عذر میخوام اگه مطلبی رو نامربوط نوشتم چون بیشتر هر چیزی که به دلم برآمد نوشتم تا بیشتر سعی کنم حرفی همه پسند زده باشم. با تشکر

**مهر داد:** با سلام خدمت شما دوست عزیز

خدا رو شکر میکنم که تمامی دوستان به این مسئله که بزرگترین مسئله قابل شناخت برای بشر می تواند باشد، با این دقت نظر توجه میکنند. و در آن

شرکت میکنند. با خواندن داستان شما یاد داستان مشابه خودم می افتم و این داستان را از زبان خیلی از انسانهایی که با آنها سروکار داشتم در شکل های مختلف و نوع های مختلف شنیده ام.

یک داستان از یک عارف قدیمی را برایتان تعریف میکنم خیلی جالبه. او به مریدش برای اینکه داستان ارتباط ما با روح در این جهان را بفهماند چنین گفت: مردی در زمانی میزیست که او معبر روح بود و با عشق به روح قطعه ای از او بود، ولی از این امر خبر نداشت، روح سعی می کرد که رابطه خود را با او برایش آشکار کند ولی مرد به جز کارهایی که می کرد به چیز دیگری توجه نداشت، برای همین روح راه مرد را برید، او با شیوه ای متناسب با خلق و خوی آن مرد این کار را کرد، ولی مرد باز جز به کارهایی که میکرد به چیز دیگری توجه نداشت، برای همین روح به او حقه زد، و از این به بعد حقه بازی شگرد روح شد.

بله دوست عزیز از این دست اتفاقات زیاد برای همه افتاده ولی خیلی کم کسانی به اون درجه ای که شما رسیدی و به اون توجه کردی، توجه میکنند. بعد از اون دیگه زندگی تحت هدایت مستقیم و آگاهانه انجام میشه. یعنی قبل اون هم میشده فقط ما به چیزهایی که لازم داشتیم توجه میکردیم. این جور و با این داستانها روح یا خدا یا هرچی که دلت میخواهد اونو بنامی، توجه ما رو به خودش جلب میکنه، و این فقط به این خاطره که ما راه زیادی رو تو تاریکی طی کردیم و وقت اون شده بوده که به سرچشمه اصلی همه این جریان زندگی توجه کنیم. به هر حال امیدوارم که در این راه شناخت هوشیاری خودت و توجه ات رو بر روی اون نیرو نگه داری.

درباب ذهن و چگونگی عملکرد اون و تلاش زیبایی که نویسنده کتاب فوق انجام داده به امید خدا در صفحه ای جدا مینویسم. عاشق و امیدوار باشید.

## عرفان:

کتاب ذهن ناآرام حاصل بینش نویسنده محترم میباشد. کتابی است جذاب تا جایی که آن را بصورت دست نوشته ای که خواننده را تشویق مینماید که ادامه راه را خود پیماید می توان تصور کرد. مراقبت‌هایی لازم است که به وسیله آن در چاله افکار نیفتیم و به وسیله افکار به کتاب ننگریم. بیشک ما را بر آن میدارد که در این راه سهیم شویم. متشکر

## پیمان: با سلام خدمت عزیزان

بزرگترین آفت انسان خودی است که برای خودش ساخته چون از عقل جزیی برخوردار است و تنها راه نجات اتصال به عقل کل است و اگر ایرادی به آن صاحب عقل کل میگیریم به خاطر ندانستن یا نا آگاهی است. که در قرآنش فرموده: ( و بعضی از مردم در باره خداوند بی آنکه دانش و رهنمودی و کتابی روشن داشته باشند به مجادله بر می خیزند. لقمان ۲۰).

در رابطه با ترس از آینده برای کسی اتفاق می افتد که از همین عقل جزیی خودش پیروی میکند اینجانب این فاز را رد کرده و از این عقل تنها برای راهبرد ارگانسیم استفاده می کنم و همه چیز را به دست قادر او سپرده ام و

الحق که اگر کمکهایش نبود این بنده هم نبودم. بنابر این ترسی از آینده ندارم حتی بدو نیز به دیده صاحب و بزرگ پر از رحمت نگاه میکنم نه از روی ترس.

در دیده دیده دیده ای بنهادیم      آن را ز ره دیده غذا میدادیم  
ناگه به سر کوی جمال افتادیم      از دیده و دیدنی کنون ازادیم  
( ابوالعباس املی )

### مهر داد : با سلام

خانم بنفشه با دقت قابل ملاحظه در مطالب کتاب و نوشته های دوستان دقت نظر و بلندی بینش بانویی کامل را به نمایش گذاشتند. از این بابت خدا را شکر میکنم. همه ما مطالب کتاب را مطالعه کردیم و این خوب است که نظرات و یا نگاه های متفاوت خود را هم ضمیمه آن کنیم تا مطالب عمیق تر و پربارتر بشود.

ذهن به عنوان ابزار عملکردی ما در این دنیا کارکردی دوگانه دارد. یعنی کل کائنات عوالم زیرین کارکردی دوگانه دارد. تمامی تناقضات و درگیری هایی که بوجود می آورد حاصل همین دوگانگی است. اینجا باید دو نکته را روشن کرد. یکی تفاوت بین مشاهده (ادراک)، و تجزیه و تحلیل آن. و یکی دیگر مسئله زمان. اگر به ساختار زمان که زائیده ذهن است نگاه بکنیم میبینیم که زمان واحدی دارای اندازه است که تشکیل شده از مضارع، ماضی، و حال. ادراک و مشاهده یک پدیده و تغییر یا تکامل آن در زمان حال اتفاق می افتد، ذهن این اتفاق را تجزیه میکند، و ابتدای آن را ماضی و انتهای آن را بصورت مضارع دسته بندی میکند. و نتیجه را در خود به عنوان مدرکی دارای هویت



ذخیره می سازد. عمل تجزیه و تحلیل و نتیجه حاصله آن در ذهن جای ادراک و مشاهده را می گیرد. و در تکرار این عمل دائمی، ذهن هویتی کاذب به نام مشاهده کننده یا من را می سازد. که این مشاهده کننده یا من بعد از استفاده زیاد به عضوی دارای هویت کاذب تبدیل میشود و ذهن دیگر از هویت آن دفاع میکند. سرچشمه تمامی فساد و مشکلات این جهان این هویت کاذب من است. که جای تمامی توانایی واحدی به نام انسان که دارای هویت روح است را می گیرد. توانایی هایی که مثلا حضرت مسیح (ع) داشت. معجزه، تله پاتی، طی الارض، و تمامی اعجازهایی که داستانهایش را از بزرگان شنیده ایم جزو این توانایی ها هستند. ذهن با اندوخته های تجربی خود به قول عرفا از جهان " سرشیر " میگیرد. و دیگر با خود وقایع ارتباط مستقیم ندارد. و برای درک آنها به اندوخته های تجربی خود رجوع میکند. و همیشه در حال سروکار داشتن با سرشیر خود هست. همه ما در کودکی وقایع را همانگونه که اتفاق می افتادند می دیدیم. اگر ببینید الان بچه های نوزاد که همینجوری می خندند همه میگویند دارند فرشته ها را می بینند. ولی چرا ما دیگر نمی توانیم حتی یادمان بیاید که در زمان خیلی کودکی خود چگونه جهان را می دیدیم. اگر دقت کنید ما فقط فهرستی از وقایعی را یادمان میاید که بعد از شروع سرشیرگیری ذهنی انباشته کردیم. و بقیه ادراکمان را فراموش کرده ایم. این عملکرد ذهن است. ذهن تجربیات را در کالبدی به نام حافظه ذخیره میکند. نتایج احساسی آن را در کالبدی به نام عاطفه ذخیره میکند. که این دو کالبد جسمانی ما را می سازند. حواس کالبد مادی وقایعی را که دارد بیرون از خود اتفاق می افتد را با احساسی که به او دست میدهد به کالبد ذهنی

می فرستد که کالبد ذهنی برای بررسی آن به جای دیدن آن به کالبد حافظه رجوع میکند و درباره پدیده روبرو تجزیه تحلیل خود را برای عکس العمل یا هر کار دیگری به کالبد جسم می فرستد و او هم اجرا میکند. اگر اتفاق با احساسات شدیدی همراه باشد نتیجه حاصله و عکس العمل انجام شده به عنوان تجربه ای در کالبد عاطفی برای عکس العمل سریع بعنوان دستور اجرایی گذاشته میشود. مثلا شما از کسی در دوران کودکی آسیبی دیده اید، عکس العمل خاصی هم انجام داده اید که با ترس روبرو بوده، ذهن از این اتفاق با تجزیه و تحلیل خود، عکس العملی که برای محافظت از خود لازم بوده را میسازد که به آن شخصیت کاذب یا نقاب گفته می شود. این نقاب اگر در عمل های مشابه تکرار شده باشد، خیلی سخت و لازم الاجرا میشود. همه ما این نقاب ها را یک جایی در عمرمان به صورت زده ایم. خجالتی، ترسو، بذله گو، و کلا تمامی حالاتی که ما با آن با دنیا روبرو میشویم حاصل نقابی است که ذهن ساخته. غالب اوقات این نقابها زیادند و بعضی ها با بعضی دیگر در تضاد شدید. برای همین منجر به بیماری روانی می شوند. ما در درون با تضاد های شدید، و در بیرون با سرشیری که ذهن ساخته روبرویم. عرفا به این ملقمه ای که با آن روبرویم میگویند "بخش اجتماعی ادراک" و می گویند اگر بتوانید این بخش اجتماعی ادراکتان را ندید بگیرید می توانید دنیا را به همان صورت که هست ببینید. و با تمامی امکانات روح سروکار داشته باشید. عشق، اراده، خواستن، معجزه هم حتی امری پیش پا افتاده است.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد ذهن از امکانات روح خبر دارد ولی سعی میکند چیزی مشابه آن را با توجه

به تجربیات خود بسازد. مثلا موبایل نمونه ای مشابه از امکانی روحانی به نام تله پاتی است. و تمامی دستاوردهای دیگر ذهن هم از همین قماشند. حال می بینید که ما در چه زندانی اسیر شده ایم. بی پناه، قربانی و عاجز در بدر به دنبال رهایی میگردیم. همیشه از نیرویی که مشابه اصل آن توسط ذهن ساخته شده به نام خدا در بیرون از خود برای این رهایی دعا میکنیم. و از او طلب بخشش و کمک داریم. وای که چه افسونی.

شکستن این نقاب ادراک اجتماعی از سخت ترین چالش هایی است که ما با آن روبرویم. اولین کمکی که می شود کرد آگاه شدن از این حقه روح است. کتاب ها و کنکاش های شما عزیزان در این راستا مهم و قابل تقدیر است. با برکت باشید

### حامد :

تا دو سه روز قبل ،از اینکه به دلیل مشغله کاری (حرفه ای و وظایفم در انجمن) موفق به اتمام کتاب ذهن نا آرام نشده ام و نتوانستم در بحث ها مشارکت کنم خیلی افسوس می خوردم ولی در روزهای گذشته با خواندن نظرات آقای مهرداد ، بنفشه خانم ، آقا مجید و بسیاری دیگر از دوستان خوبم، جبران مافات شد . بحث به زیبایی شکل گرفته و سمت و سویی روشن دارد. امیدوارم تمامی موضوع های مطرح شده در انجمن در جهت درست و اصولی به پیش برود و به رشد فکری و روشن شدن افق های ذهنی مان کمک کند .

با سلام

این بنفشه خانم هم یه پا کارگاره ها!!!!!!

راستش من که هر کاری کردم نتونستم با کتاب ارتباط برقرار کنم و حتی نتونستم خوندنش رو به پایان برسونم (۶ فصل اول رو خوندم) ... ولی از نظرات مختلف و متفاوت دارم نهایت استفاده رو می برم ...

**بیگدلی** : سلام

سرکار خانم بنفشه راز و معمای این جمع است. بی راز و معما زیبا نیست. از گرمی بخشیهای آقای رستم دستان در آن فضای خاص هم یادی بکنیم

**مجید:**

به نظرم بی مناسبت نیست اگر تفکر را با تبتل درآمیزیم و دست دعا به درگاهش بلند کنیم که:

ای خداوند مهربان ما اسیر دام هواییم و حقیر در دست اوهام . عجز صرفیم و فقر بحت. ناتوانیم و نادان ، پریشانیم و بی سامان ، افتاده ایم ، بیچاره ایم. تویی یزدان مهربان رحمی کن فضلی بنما جودی کن عفوی بفرما تاییدی مبذول دار و توفیقی احسان کن تا دل به نار محبتت برافروزیم و چون پروانه حول شمع موهبت بال و پر سوزیم . دیده از غیر تو دوزیم و توجه به آستان مقدست اندازیم تا آنکه در انجمن بالا با رخی تابان و جبینی مبین قلبی

تابناک و روحی مستبشر مبعوث گردیم. تویی قادر و توانا و تویی عالم و دانا.

ای پروردگار عالمیان در این عالم به آتش عشقت بسوز و در آن جهان به مشاهده روی مه رویت کامران فرما. در این عالم چون شمع بگداز و در آن عالم چون پروانه گرد شعله جمالت پرواز ده. تویی خجسته دلبر من و فرخنده یار جان پرور من.

ای حضرت کبریا این سرگشتگان گمگشتگان کوی تواند و سودایان روی تو عنایتی فرما تا قلوب جلوه گاه روی تو گردد و صدور آتشکده های پرسوز انوار اسرار بر سرایر بتابد و پرتوینش بر بصایر زند.

ای دلبر یکتای من آواره صحرایم و سرگشته بادیه پیما، در رخت افتان و خیزان و سرمست پیمانه پیمان افتاده ام بیچاره ام دلداده ام شیدایم رسوایم ولی روی به سوی تو آرم و آرزوی کوی تو دارم در هجرانم پر حرمانم بی سر و سامانم به لطف و عنایت شایانم. اسیرم مجیر شو، افتاده ام دستگیر شو، غریبم مونس دل و جان گرد و در پناه خویش منزل و قرار بخش از مادون مستغنی کن و از عطای خویش بهره و نصیب ده گناه بیمارز خطا پیوش عفو و غفران فرما زیرا گنه کاریم بد رفتاریم در بحر عصیان مستغرقیم تویی محبوب مهربان و تویی بخشنده گناهان ای پروردگار اقتدار ده ثابت و پایدار نما بی صبر و قرار کن و مجنون جمال پر انوار نما و مفتون آن زلف مشکبار فرما تا بیگانه و خویش فراموش نمایم و مانند دریا به جوش و خروش آییم و از پیمانه پیمان مست و مدهوش گردیم تویی بخشنده و مهربان و تویی آمرزنده گناهان.

## کاشانی: با سلام خدمات دوستان.....

با توجه به عذابی که تشنگی داره اما بزرگترین درخواستی که برای عزیزانم میکنم، تشنگیست که تمام اعضای بدن رو تبدیل به چشم و گوش میکنه که مطالبی مثل کتاب ذهن نا آرام کمک میکنه دریچه بسته ای از درون خود ما باز بشه که با نوری که از اون میتابه چشم به جمالش روشن میشه که با توجه به سفرها و نوع زندگیم و نداشتن هیچ اعتقادی فکر میکنم هر لذتی رو چشیدم این لذت قابل بیان نیست آرزوی اون رو برای همه دارم.

من به جناب آقای بیگدلی به دید پیام رسانی از منبع عشق مینگرم و به این خاطر برایم عزیز میباشند و فکر میکنم کتاب ایشان مثل پاشیدن چندین رنگ روی تابلوی نقاشیست که از حاصل این کار تصویری زیبا کشیده شده (کوئیس). خواندن این کتاب مثال نگاه کردن به گلی زیباست که ذهن به رسم عادت به محض دیدنش شروع به تفسیرش میکنه.

**بیگدلی:** بهار سال ۱۳۹۰ با تمام تلاشها و مجاهدتهایش در راستای شناخت خویش و آگاهی همسفران از کار بیکار شده بود و عرصه بر او تنگ شده بود. کتابش در اوج بود ولی خودش در زیر. همه چیزش را به خدا وابسته کرده بود و او کارها را به بهترین شکل پیش می برد که ناگهان از کار بیکار شد. در آن زمان نمی فهمید که خداوند به او استراحتی داده است تا پس از این سفر طولانی سه ماه بدون هیچ کار و مشغله ای در کنار زن و فرزندش باشد. چون عادت به زندگی عادی داشت این حالت و وضعیت به ظاهر غیر عادی ولی پر

خیر و برکت برایش سنگین بود ، خداوند او را به پایین ترین حالت روحی اش رسانده بود تا از نوبنده اش را بسازد.

یک روز بهاری عزیزی تماس گرفت و گفت: در خیابان انقلاب بدنبال کتاب ذهن ناآرام می گردم ولی نیست از کجا می توانم بدست آورم. گفت: من نویسنده کتاب هستم بیا پارک فدک همدیگر را ببینیم. هر دو حال عجیبی داشتند ، گویی هیچ کس در اطرافشان نبود ، خوب همدیگر را می فهمیدند. در حال گفتگو بودند که کودکی پیش آمد و گفت: فال بخريد. آقای کاشانی چون نمی خواست فضای شکل گرفته شده از بین برود با اشاره گفت: برو. نویسنده گفت: من خوشحالم بگذارید تا این خوشحالی را با او نیز تقسیم کنیم. و یک هزار تومانی به کودک داد و فال حضرت حافظ را این چنین خواند:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد      زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد  
ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد      که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد  
باز هم گریه ای کرد و گفت : خدایا تا آنرا را به من ندهی دست بردار  
نیستم. یار غرقه گشته در نگاههای بلند او آن برگه را به یادگار گرفت و برد.

**مهرداد :** ... ذهن تجربیات را در کالبدی به نام حافظه ذخیره میکند. نتایج احساسی آن را در کالبدی به نام عاطفه ذخیره میکند ... غالب اوقات این نقابها زیادند و بعضی ها با بعضی دیگر در تضاد شدید. برای همین منجر به بیماری روانی می شوند. ما در درون با تضاد های شدید، و در بیرون با سرشیری که

ذهن ساخته روبرویم. عرفا به این ملقمه ای که با آن روبرویم میگویند "بخش اجتماعی ادراک" و می گویند اگر بتوانید این بخش اجتماعی ادراکتان را ندید بگیرید می توانید دنیا را به همان صورت که هست ببینید ...

**بیگدلی:** خدا را شکر می گذارم که حضور استاد گرانقدری را در جمع ما فراهم کرد.

سوال: پرداختن به ذهن و شناخت فریب ها و فعل انفعالات آن در زندگی بسیار سودمند است ولی این علاقه و همت به سادگی امکان پذیر نیست زیرا که انسان باید در خود متمرکز شود و یکی از مشکلات انسان هم این است که از خود فراری است. شاید بتوان گفت که حتی خواندن همین مطلب شما نیز برای نوجوانان سخت باشد، چگونه می شود این علاقه را در افراد عادی و یا نوجوانان شکل داد؟ و یا اینکه نباید از منظر ذهن و فکر وارد شد و به گونه ای دیگر عمل کرد؟

و مطلب دیگر اینکه؛ حضرت علی(ع) در نامه ۳۱ به فرزندش چنین می فرماید:

تو را سفارش می کنم **به ترس از خدا**، و پیوسته در فرمان او بودن و دلت را به یاد او آبادان نمودن، و به ریسمان اطاعتش چنگ در زدن، و کدام رشته استوارتر از طاعت خدا میان خود و او داری اگر بگیری و بدان دست در آری؟



... و باز می فرمایند: بدان پسرکم آنچه بیشتر دوست دارم از وصیتم به کار  
بندی، **از خدا ترسیدن است** و بر آنچه بر تو واجب داشته، بسنده کردن، و  
رفتن به راهی که پدرانیت پیمودند و پارسایان خاندانت بر آن راه بودند.  
استاد لطفا راهنمایی فرماید.

ما ز موسی پند نگر فتم کاو      گشت از انکار خضری زرد رو

## مهر داد:

فصل اول کتاب به زیبایی تاثیر افکار را نشان میدهد. و اینکه افکار و امیال  
که در ابتدا خرد و ضعیفند و مانند جویبارهایی در کوهستانهای دور شکل  
میگیرند اگر فرصت یابند به تدریج به رودهایی خروشان تبدیل خواهند شد.  
اگر جلو جویبار را براحتی میتوان سد نمود و یا مسیرش را عوض کرد، تغییر  
رود عظیم به سهولت ممکن نیست. همان چشمه های به ظاهر کوچک در  
طول زمان رود عظیم شخصیت و محیط اطرافمان را خواهد ساخت.  
اینکه گریزی از هویت، اندیشیدن و تعامل با محیط اطراف نداریم، تقریبا  
امری بدیهی است. آنچه مهم است بکارگیری قدرت اراده و اختیار ماست  
برای انتخاب اندیشه، نیت و احساسات صحیح و پرورش متعادل آنها برای  
رسیدن به مقصود. چنانچه در سوره بقره آمده است گاو نفس را باید در  
همان آغاز ذبح نمود. گاوی که نه خیلی پیر است و نه خیلی جوان. چه که  
پیش از آنکه این امیال به حد معینی از رشد برسند، قابل شناخت و بالتبع قابل  
ذبح نخواهند بود و اگر بیش از حد در ذهن بمانند و ریشه بدوانند ذبحشان  
مشکل میشود.

با توجه به اینکه هر یک از تواناییهای انسان برای مقصودی خلق شده اند و هیچکدام بیهوده نیستند ( از قوای جسمانی چون چشم و گوش گرفته تا قوای فکری و روحانی ) ما باید هر کدام از این تواناییها را در جای خود و به اعتدال به کار بریم. به عبارتی نیندیشیدن در جایی و رتبه ای به کار میاید و اندیشیدن و جستجو کردن در جای خود کارساز و لازم است. من فکر میکنم تلاش ما باید بر این متمرکز باشد که اولاً مقصود حقیقی و هدف از خلقتمان در این شرایط و احوال را دریابیم و ثانیاً از جمیع تواناییها و امکاناتمان در جهت رسیدن به آن مقصود، به طور صحیح و متعادل بهره بریم.

در این مورد خاص ما میخواهیم از توان و میل قلبیمان برای نیندیشیدن، در جهت کنترل اندیشه ها و ایجاد نظم و آرامش در ذهنمان بهره گیریم. به عبارتی دیگر به دنبال آن هستیم تا به فراسوی محل شکل گیری جویبارهای سازنده وجودمان دست یابیم و جریان مداوم اندیشه ها و امیال را در اختیار بگیریم. آیا براستی این شدنی است؟ یا یک امر نسبی است؟ نشانه و ملاکی برای سنجش پیشرفت وجود دارد؟

**مهر داد:** با سلام خدمت دوست عزیز آقای بیگدلی شما لطف دارید. من شاگردی بیش نیستم. فقط یاد گرفتم که به خود ساخته ذهنم اهمیت ندهم و دریچه قلبم را برای دریافت فیوضات روح باز نگه دارم. شگفتی عجیبی است زندگی کردن در این حال. هر روز هدایت روح الهی بصورتی جلوه میکند و توجه را به خود جلب میکند. تا دروسی که برای ادراک لازم هست دریافت گردد.

درباره روایاتی که نوشتید چند نکته را باید دانست. اولاً **تقوی** ترس نیست. تقوی یعنی سپری محافظ گرفتن از خدا برای رویارویی با پدیده های این جهان. تمامی لغاتی که ما استفاده میکنیم ساخته ذهن دوگانه است. کلاً باید بازنگری درباره تمامی دیدگاههای ذهنی بعمل آورد. در رابطه با سوالی که کردید این به فلسفه کلی زندگی ربط پیدا میکند. این که ما برای چه کاری اصلاً به این جهان آمده ایم خود معلوم میکند که چه باید کرد. داستان بود و نبود را اگر کاملاً بفهمیم، جایگاه خود و نحوه عملکردمان را کاملاً می بینیم و دیگر شکی باقی نمیماند. ما در این جهان مشغول تجربه نبود خداوند هستیم تا ذکر و یادآوری ما از آن بود خداوند تکمیل شود. این امر جز تجربه و مبارزه در دنیای فقدان امکان پذیر نمی باشد. از ازل تا بحال بشر درباره ترس از خداوند حرف زده، او را از جهنم ترسانده و به بهشت وعده داده ولی آیا تغییری در وضع زندگی اش رخ داده. با نام خدا جان انسانهای بیشماری را گرفته، کشت و حرص خدا را بفساد کشانده. این همان چیزی بود که در اول خلقت وقتی خداوند گفت (( انی جاعل خلیفه فی الارض )) تمام موجودات به آن اشاره کردند. این جهان در میان جهان های بیکران خدا مانند حبه ای بیش نیست که در زیر سیطره ابلیس اداره میشود. او مسئول جهان های نبود و منفی خداوند است، دلیل اینکه به انسان آفریده شده در جهان بود تسلیم نشد همین بود. چون انسان باید با او مواجه میشد تا کامل گردد. اگر او تسلیم میشد که این مقام اتفاق نمی افتاد. پس ما در حال تجربه نبود هستیم و محصول این مواجهه یاد آوری ذره ذره جهان بودی است که از آن آگاهی داریم. هر عملی که انجام می دهیم با کیفیت فقدان همراه است. همه جوانهایی که شما

از آن نام بردید هم مشغول تجربه همین مسیر هستند. مسئولیت ما فقط این است که آنقدری که از آن بود یادمان آمد را برای بالا بردن کیفیت آگاهی گروهی بیان کنیم. و این همان است که خداوند فرمودن القلم و ما یسطرون. شما این مهم را بخوبی در کتابهایتان بیان کردید. در باب اینکه خود ما چه کار باید بکنیم تا بتوانیم در این مسیر سلامت عبور کنیم، همان است که خداوند به حضرت آدم فرمود. گفت که از شجره تو کسانی را در ارض قرار میدهم که شما از او پیروی کنید به منزل باز میگردید. این شجره همیشه در روی زمین وجود دارد. چرخه نبی، وصی، ولی. اگر از او بخواهیم ما را به ولی زمان وصل میکند و هم اوست که می تواند ما را از وادی ذهن و دوگانگی عبور بدهد.

### **بنفشه: با تشکر از آقای مهرداد**

راهنماییهای روشنگر شما در درک مفهوم کلمه تقوی که مورد تایید من هم هست که ترس نیست مرا از بررسی و نگرش خاص و بدون تفسیر گفته های حضرت علی (ع) مبنی بر هدایتهای فرزندش بسوی سخنانی که می فرماید و تاکید مجدد نیز می کند دور می گرداند و در مسیری جدا شده از سخنان حتی صریح آن بزرگوار بر داشته های خودم معطوف می دارد و نه تنها به ظاهر کلمه ها و جمله ها بی توجه می کند اصلا مجالی برای ورود به عمق مطلب نیز نمی دهد.

## مهر داد: با درود بر شما دوست عزیز

من دقیق نفهمیدم که منظور شما چیست؟ گفته های من باعث دور شدن شما از گفته بزرگان میشود؟ یا از عمق مطلب باز میدارد؟ عذر میخواهم قصد من این است که شما بر داشته های خودتان توجه بیشتری بکنید و از دلتان با چیزهایی که می شنوید یا میخوانید ارتباط برقرار کنید. صحبت اصلی من این است که تمام گفته های بزرگان یا پند هایی که به ما داده اند از موضع نگاه روح به جهان ناشی میشود نه از نگاه ذهن دوگانه. برای همین وقتی ذهن دوگانه ما سعی در بررسی آنها میکند از موضع خودش آنها را می بیند. و نمیتواند آن ادراک والا را به ما بدهد. در بین تفسیرهای متناقض و متضاد که از ذهنی متضاد ناشی میشود راه حلی برای ایمان بدست نمی آید. آن عمق مطلب فقط با ادراک توحیدی و یگانه حاصل میگردد که آن هم بدون دخالت ذهنی دوگانه. حال صحبت سر این مطلب هست که چگونه از این ذهن دوگانه خلاص بشویم؟ موضوع این است که اگر ساختار اجرایی ذهن را بشناسیم ۸۰٪ قضیه حل می شود. چون آگاهی تاج و تخت فهرست ذهنی را میشکند. ذهن سعی میکند دایره فهرست خود را گسترش دهد ولی وقتی این آگاهی از سطحی بگذرد دیگر به آگاهی برتر روحانی درون خودتان وصل میشوید، آنجا جایگاه ایمان است. و تازه می فهمید بزرگان ما از چه مطلبی سخن میگویند. انشاءالله سعی میکنیم با کمک دیگر دوستان از این مقوله بهره های زیادی ببریم.

**بیگدلی:** سلام و سپاس از آقای مهرداد بخاطر وقتی که می گذارید اگر راهنمایی نیز در ارتباط با سوال اول بفرمایید ممنون می شوم.

سوال اول: پرداختن به ذهن و شناخت فریب ها و فعل انفعالات آن در زندگی بسیار سودمند است ولی این علاقه و همت به سادگی امکان پذیر نیست زیرا که انسان باید در خود متمرکز شود و یکی از مشکلات انسان هم این است که از خود فراری است. شاید بتوان گفت که حتی خواندن همین مطلب شما نیز برای نوجوانان سخت باشد، چگونه می شود این علاقه را در افراد عادی و یا نوجوانان شکل داد؟ و یا اینکه نباید از منظر ذهن و فکر وارد شد و به گونه ای دیگر عمل کرد؟

**مهرداد:** با درود. برای من بسی افتخار است که با شما فرهیختگان هم کلامم. در رابطه با سوال اول باید بگویم آری سخت است. ولی باید بینیم انگیزه ما برای این کار چیست؟ وقتی بدانیم که جریان آگاهی به دست نیرویی برتر از خواست ما عمل میکند، دیگر نگران چند و چون آن نیستیم. و اصلاً نگران چیزی نیستیم. هدف ما فقط ابراز آگاهی است که هدف آن نیرو برای خلقت است. اگر یادتان باشد در قرآن مجید وقتی پیامبر با عجله آیه ها را میخواند از طرف خدا به او ندا آمد که چرا عجله میکنی. من هستم که آیات را فرستادم خودم هم میدانم که کجا بکار میرود و خودم هم از آنها مراقبت خواهم کرد. آگاهی هم همین است شما مطالبی را که نوشتید با هر انگیزه ای که بوده مهار آن دست خداست. شروع آن نیز در فکر و اندیشه شما دست او بوده. پس نگران نشر آن و فهم آن هم نباشید. مطمئن باشید تمام

کسانی که در این جا جمع شده اند در جریان پیوسته آگاهی خداوند زمان آن شده که مطلبی را درک کنند و مطالب گفته شده توسط همه ما هم برای آنها هر کدام به فراخور خود راهگشای اندیشه شان خواهد بود. همانگونه هم برای خود ما. باور کنید در طی این چند روز که با شما هم نشین بوده ام و سعی کرده ام بضاعت ناچیز آگاهی خودم را بنویسم، برای خود من چقدر راهگشا بوده. هر سطری که نوشتم در شعف ادراکی که در همان لحظه برایم دست میداده، لذت وافر برده ام و از این بابت از خداوند و از شما که باعث این حرکت شدید سپایگذارم.

**مجید:** در باره خوف و خشیت که در کتب مقدسه به آنها اشاره شده است فکر می کنم باید تلاش کنیم تا حدودی به معانی واقعی آنها نزدیک شویم. به نظر من **خوف و محبت ارتباط مستقیم با هم دارند** و هر دو برای رشد صحیح لازمند. مثال کودکی را در نظر آوریم که نهایت محبت را به والدین خود دارد اما در عین حال از آنها حساب می برد یا به تعبیری میترسد چرا؟ چون کودک از این واهمه دارد که محبت و اعتماد والدینش نسبت به او کم شود. در سنین بالاتر ترس از دست دادن رضایت آنها همچنان وجود دارد. اما این ترس اگر چه اوایل نا آگاهانه و از روی ضعف است اما به تدریج آگاهانه و از روی محبت ادامه میابد. مثل ترسی که عاشق از قهر یا بی توجهی معشوق دارد. اگر چه ممکن است محدودی از اصلین به مراتب عالیه تنها نیروی عشق محرکشان باشد و حرکت و قعودشان و فکر و ذکرشان جز به محبت

الهی نباشد و جزء آن عباد مکرمونی محسوب گردند که در حقشان میفرماید " لا خوف علیهم و لا هم یحزنون". اما در مراتب پایین تر خوف و خشیت راهنما و هادی و در بسیاری از موارد حافظ ماست از آنچه ما را از محبوب دور مسازد و سبب پستی مقام انسان میشود. در مواردی هم این خوف نه به خاطر خودمان بلکه به خاطر دیگران است که مبادا فریب نفس را بخورند و از مقام خود دور شوند. خوف حضرت موسی می تواند مثال خوبی از این نوع باشد ، چنانچه خوف حضرتشان نه از فرعون یا سحر ساحران بود بلکه خوف ایشان از آن بود که مبادا نفوس ضعیفه فریب این فریبکاران را بخورند. علاوه بر این قطعا نباید انتظار داشته باشیم حال اولیا و خوف و خشیتی که سبب جاری شدن اشکشان میشود را بتوانیم کاملا درک کنیم.

جاننان خوش و قلبتان مالامال از عشق و خوفش باد !

**مجید:** اگر اجازه بفرمایید کمی هم از سگ دفاع کنیم که بیچاره در این گفتگو مظلوم افتاده!

آنجا که شعرا و عرفا خود را "سگ کویس" یا "سگ بارگاهش" و از این دست خطاب میکنند فکر میکنم نظر به دو صفت دارند اول خضوع که خود را در مقابل محبوب چنان کوچک و حقیر میدانند. دوم وفا چنانکه سگ به صفت وفا معروف است و اگر از کسی محبت دیده باشد و قطره ای از بحر لطفش نصیب برده باشد هرچند از او قهر و ناملایمت ببیند دست از وفاداری برنمیدارد و طعم خوش آن محبت اولیه از مذاقش نمیرود. و این را نیز می دانیم که در تشبیه صرفا وجه شبه مورد نظر



است نه آنکه تمام خصوصیات و وجوه مشبه و مشبه به را یکی بدانیم. و البته همین شعرا در جای دیگر خود را "هما" "عنقا" "مرغ ملکوت" و موارد مشابه میدانند که آنهم مقصود را باید در وجه شبه جست نه آنکه تماما منطبق دانست .

**بیگدلی:** خدایا چه خبر است؟! اینجا خیر اندر خیر است.... شکر و شکر و شکر و شکر.

دوستان فرهیخته ام مطالب را به خوبی تجزیه و تحلیل میکنند. لطفا عذر خواهی مرا پذیرا باشید که این برادر کوچک شما بیشتر به حرفهای دلش پردازد. این دل پر از حرفه...

وقتیکه کتاب ذهن ناآرام به چاپ نرسید و تک و تنها از اینترنت سر در آورد به خودم گفتم خداوند این بچه های اینترنتی را چقدر دوست دارد که بنده ای از بندگانش را از نوجوانی تربیت کرده تا به میان سالی برسد و همه سختیها را با جان دل بپذیرد ... (دوستان در حال گریه می نویسم) ... حتی پارمیدا کوچولویش را به قربانگاه ببرد ، فقط فقط برای اینکه این کتاب ، آنطرف دنیا به دست آقای کاشانی برسد.

دوستان، مومنان گلهای زمینند. و همه چیز در خدمت مومنان است. حتی پیامبران نیز برای تسکین دل مومنان ظهور کرده اند. زمین به برکت وجود مومنان پا برجاست ، انسانهایی که تنها هستند و غیر از خدا کسی را ندارند. انشا... در کتاب "حمکت قرآن ، گمشده مومن" با بهره مندی از قرآن درباب مومنان سخن خواهد رفت.

حضرت علی(ع) در نامه ۳۱ به فرزندش چنین می فرماید:

تو را سفارش می کنم به **ترس از خدا** ، و پیوسته در فرمان او بودن و دلت را به یاد او آبادان نمودن، و به ریسمان اطاعتش چنگ در زدن ، و کدام رشته استوارتر از طاعت خدا میان خود و او داری اگر بگیری و بدان دست درآری؟

... و باز می فرماید: بدان پسرکم آنچه بیشتر دوست دارم از وصیتیم به کار بندی، **از خدا ترسیدن است** و بر آنچه بر تو واجب داشته، بسنده کردن، و رفتن به راهی که پدران پیمودند و پارسایان خاندانت بر آن راه بودند...

پدر جان اینگونه سخن مگو ، من خدایم را دوست دارم ، خیلی دوستش دارم ، پدر جان تو که در زمان ما نیستی که بینی انسانها چقدر از هم دور شده اند ، پدر جان من تنها هستم و فقط خدایم را دارم ، او بسیار مهربان است ، تنها یار و یاور من اوست ، من همه اش از او خوبی دیده ام از چه چیز بترسم ، پدر جان من کوچک هستم و دوست داشتن را دوست دارم ، دنیای مرا بر سرم خراب نکن. پدر جان وقتیکه از سخنان تو با دوستانم می گویم مرا مسخره می کنند ، آخر خود منم خدا را بیشتر دوست دارم تا اینکه از او بترسم. پدر جان از تو می خواهم برای من و دوستان خوبم از خدای خوب و مهربانان ، خیر و برکت را بخواهی .

**مجید:** ای خداوند مهربان این دل را از هر تعلقی فارغ نما و این جان را از هر بشارتی شادمانی بخش. از قید آشنا و بیگانه آزاد کن و به محبت خویش گرفتار نما تا بکلی شیدای تو گردم و دیوانه تو جز تو نخواهم و جز تو نجویم و به غیر از راه تو نپویم و بجز راز تو نگویم. مانند مرغ سحر در دام محبت تو گرفتار شوم و شب و روز بنالم و بزارم و بگریم و بگویم یا ربناالاعلی

### **مهر داد:** با سلام خدمت شما(مجید) دوست عزیزم

در باب معانی لغاتی که ما بکار میبریم خوب است کمی صحبت کنیم. چون به فهم ما از تمامی کلماتی که در این جهان به کار میبریم کمک میکند. میدانستید اصلا لغات چی هستند؟ آن گونه که اساتید زبان شناسی از سیر تکامل زبان بشر می گویند، لغات در اول بیان صدای وقایعی که بشر میدیده بوده و این اصوات بگونه ای ادا میشده که حالات متفاوت اتفاقات و وقایعی که بشر مشاهده میکرد را گویا باشد. موقعی که شما به یک حادثه یا اتفاق نگاه میکنید، دو امر صورت می پذیرد. یکی ادراک خود اتفاق و دومی تجزیه و تحلیل ذهنی شما از آن. وقتی ادراک خود اتفاق صورت میگیرد، ادراک با مشاهده مستقیم آن را در میابد، ولی تجزیه و تحلیل برای ثبت آن اتفاق و ذخیره آن یا بقولی فهرست برداری از آن خود بخود توسط عنصری به نام ذهن انجام میشود. این امر در بین تمامی موجودات حتی نباتات و جامدات مانند هم صورت میگیرد. یعنی آنها هم از وقایعی که برایشان اتفاق می افتد، فهرستی تهیه میکنند که در انبار حافظه آنها می ماند. حال بعد از اینکه این

ثبت صورت گرفت ذهن سعی میکند آوای مربوط به آن را بصورت مستقل در آورده تا بتواند از آن آوا برای ارتباط با دیگران و دادن گزارش آن به دیگری استفاده کند. در اوایل زندگی بشر این امر بصورت کاملاً ساده صورت میگرفت هنوز هم این زبانها در بین سرخپوستان رواج دارد. آنها با کمترین آوا منظور خود را از چیزی که دیده اند یا ثبت کرده اند، به گوش مخاطب می رسانند. و اگر تغییری در چیزی که دیده اند هم صورت بگیرد باز با خلق آوایی جدید منظور را به مخاطب می رسانند. ولی در طی تکامل بشر و نزدیک شدن به جایگاه خرد دسته بندی آواها و ثبات آنها برای ماندگار کردن تجربیات برای نسلهای بعد، انسان را وادار کرد که خط برای ترسیم همان آواها تولید کند. این خطوط در ابتدا با نظامی ساده بیان کننده حالات بودند ولی هر چه بیشتر میگذشت دخالت ذهن برای ثبات بخشیدن به آنها بیشتر میشد. تا اینکه این تلاش ذهنی کلاً برای آواها دستور زبان ثابتی درست کرد، هر چند اندیشمندان سعی کردند این دستور های ثابت با واقعیات مطابق باشد ولی در ارتباط کلامی عامه دخالت ذهن های بیمار به ثبات لاتغیر آنها بیشتر علاقه مند شد تا سیلان آنها. تنها شجره پیامبران و اولیا بود که کلمات را آنگونه که باید می بود برای بیان حقایق استفاده کردند. آنها می دانستند که کلمات دریچه بازی برای ادراک خود اتفاق بوجود میاورند که اگر شما به آنها بدور از ثبات بخشی ذهنی توجه کنی، کل حادثه اتفاق شده برای شما قابل رویت می باشد. آن اولیا این را هم می دانستند که رازی در تولید آوا وجود دارد، و آن این است که انسان به عنوان پرسوسور و پردازنده این جهان تنها موجودی است که آگاهی و کنترلی بی حد به تمامی هستی دارد و یکی

از این تسلط های بی حد، تسلط به آواهاست. آن ها می دانستند که تمامی موجودات در حد خود با تولید آوای خاصی مسیر خود را برای بقا در میان موجودات خلق میکنند و حوادث خاص مورد نیاز خود را تولید میکنند. و انسان می تواند با خلق آن آواها موجب ایجاد حوادث و وقایع بشود. در دوره ای از زندگی انسان این شناخت موجب ایجاد دستور العمل های مخصوصی برای ایجاد وقایع شده بود. که هنوز هم در بین دعا نویس های ما باقیمانده نه چندان قوی از آن ها هست. در قرآن هم به این مسئله اشاره شده، داستان طالوت و غیره از این قبیل است. در بین اقوام مختلف قوم یهود از همه بیشتر به این مسئله توجه و تسلط داشتند. در یک دوره ای از زندگی بشر این امر موجب سوء استفاده بسیاری قرار گرفته بود. همه انسانها هم از این امر خبر داشتند. پیامبرانی مانند داوود، و سلیمان از معتبرترین آنها بودند. و معجزات بیشماری از این دانایی از آنها باقی مانده.

خلاصه آنکه آن دانش به خاطر ضرورت زمان از بین رفته، ولی اصل آن باقی است. بشر در طی سفر خود از جایگاه معرفت خاموش که حاوی اسراری گران بها بوده به سوی جایگاه خرد، این معرفت را از دست داده. امروزه ما با سطحی ترین لایه های آگاهی که در اختیار بشر هست سروکار داریم. اوج و توسعه ((من)) یعنی موجود کاذبی که ذهن ساخته و فقط به فهرستی که خود از زندگی دارد بسنده میکند، راهی برای دستیابی به آن معرفت ندارد. وقتی این موجود کاذب به کلماتی که توسط آن صاحبات معرفت خاموش بیان شده رجوع میکند، با فهرست ساده خود آنها را تفسیر کرده و از بطن معانی آنها دور میماند. ذهن اسیر خود شده که با ترس و تاسف به حال خود

خوردن، خود را جدا از هستی می بیند، درخود فرو رفته و ناکام، به دنبال بدست آوردن قدرت از دست رفته، از هیچ جنایتی در حق هم نوعان خود کوتاهی نمیکند و با ساختن نقاب های بیشمار بیمارگونه، سعی در کنترل کردن محیط خود، به نفع خود می کند. این گرداب فضایی مملو از سرگردانی، حیرانی، درگیری، خودرایی برایش فراهم میکند و او هر روز بیشتر از روز قبل گرفتار این گرداب میشود.

همه ما داستان خودمان را در این راه داریم. وقتی که به اقوال خداوند که از زبان اولیاء خود به گوش ما رسانده روبرو می شویم، آنها را با این پيله به دور خود تنیده ذهن بیمار تجزیه و تحلیل می کنیم. و نمی توانیم معنای واقعی آن را ادراک کنیم. تلاشی عظیم و دوباره برای تسلط به آگاهی از دست رفته باید انجام شود تا دوباره تاج پادشاهی و خلیفه گری خداوند، با ما باز گردد. تنها چیزی که من در طول زندگی خود دریافتم این است که به برداشت خودم از چیزهایی که میخوانم یا به روایاتی که دیگران از آن کرده اند، اعتماد کامل و بی چون و چرا نداشته باشم. و سعی در ارتباطی عمیق تر داشته باشم. موفق باشید.

**موضوعیه:** دوستان از ترس الهی گفتند با اجازه من هم می گویم. اختلاف ترس از خدا آنطور که امام علی فرزندش را به آن توصیه میکند با ترسی که عموما در طول تاریخ منحرفان از دین آنها دستمایه ظلم بیشترشان به مردم کردند، و جوانهای الان از آن فراری اند دقیق به اندازه ۱۸۰ درجه فرق دارد. **ترس از خدا ترس از مقام خداوندیست**، ترس از شکوه و عظمت اوست مثل

حسی که از دیدن یک زیبایی خارق العاده به انسان دست می‌دهد ، انسان خودش را در برابرش حقیر می بیند و غرور نفس سرکش اش محو میشود و سپس در طلب آن همه حسن آرزومند.

ترس از خدا ترس از مقام کبرایی اوست ، آگاهی به جایگاه والای ربوبیت و در نتیجه خضوع و خشوع در برابرش. چیزی که در مناجات امیرالمومنین می بینیم و در بند بند آن مشهود است : "انا العبد و انت المولی" این مناجات بغایت عرفانی و با شور عشقی منحصر بفرد همراه است و این حاصل همان ترسی ست که امام علی(ع) فرموده اند. **عشقی منحصر بفرد با ترسی خاص.** آیا عشق به خدا بدون ترس او به سرانجام میرسد؟ ترس از معشوق با وجود دانستن مهربانی بی حد او و ترس از معشوق با وجود اینکه میدانی او از وصال از عاشق هم مشتاقتر است چه معنایی دارد؟ آیا این ترس ترس از نرسیدن نیست؟

آقای مهرداد که من از گفته های ایشان در جهت استفاده هر چه بیشتر نت برداری می کنم "کلمه" یا "کلمات" را از منبع انسانی و نیروی خارق العاده دنیایی آن نوشتند و برای من روشن نشد که آیا این "کلماتی" که ایشان در قولشان آوردند همان هاییست که خداوند در قرآن آورده و آنها را بر خود واجب فرموده؟! برداشت من با درک محدود و کم اینست که "کلمات" همان قوانین اصلی جهان هستند که خداوند برای نظم و ثبات و اجرای حکمتش وضع فرموده و حتی رعایت آنها بر خود واجب شمرده. شاید مفاهیمی مثل عدل و یا اطاعت از نظم بی چون چرایی که در تمامی عالم حتی ریزترین ذره هستی جاریست.

از دوستان هم بخاطر نوشتن این مطالب عذرخواهی میکنم چون اینکه به شخصه هرچه به ذهنم میاید بصورت توکلت علی الله مینویسم در حالیکه بواقع مهر تاییدی جانانه ای ندارند و خدا میداند چند نفر اینها را می خوانند ؛ پیشنهادم اینست که دوستان خودشان مطالب را با علامت سوال بخوانند یعنی یک جوری با شک و تردید تا اینها تنها برایشان یک سوال ایجاد کند نه جواب.

بخاطر حال خوبی که داریم و برای اینکه انشاءالله این محفل دایمی باشد یک پیشنهاد دیگه هم میدهم. چطورست کتاب "نهج البلاغه" را هم در بین کتابهای هفته بگنجانیم؟ اساتید نهج البلاغه شناس میتوانند چند خطبه از سخنان حضرت را به فراخور موضوعی مشخص بفرمایند و دوستان(حتی با نسخه PDF اش هم خوبست) در مباحث شرکت کنند. بنده دوباره فکر کردم و به نظرم چه خوب آمد که این کتاب مهجور هم از نظر عقیدتی هم عرفانی و هم تاریخی می تواند مفید بیفتد و بحث تاریخی ش هم می تواند کمک زیادی بکند. از آقای بیگدلی خواهش می کنم ما را همراهی کنند و از خدا می خواهم توفیقی که به بندگان خاصش عطا می کند به ایشان مرهون بفرماید.

### **بیگدلی: سلام خدمت سرکار خانم مرضیه**

خاطره سوال شما مبنی بر پرهیز در ذهنم حکک شده است. خدا را شکر میکنم که یاریم کرد تا درست تحلیل کنم. از پیشنهاد شما استقبال میکنم به شرطی که اساتید بزرگوار نیز همراهی نمایند زیرا که من این توان را در خود



نمی بینم. و اما نهج البلاغه ؛ بنظرم سخن از کل نهج البلاغه یعنی فرو رفتن در قرآن. بنده تا این اندازه علم ندارم ولی می توانم در نامه امام به فرزندش و اوصاف پارسایان حضرت علی(ع) در فراخور دانش اندکم شرکت کنم. دوباره تکرار می کنم که بنده معلومات زیادی ندارم.

### **مهر داد: با درود عزیز دل آقای بیگدلی گرامی.**

خضوع شما قابل تقدیر است. من هم فکر میکنم وارد شدن در باب قدرت آن حضرت کار هر کسی نیست. و آنقدر آن وجود گرامی باشکوه و دانایی او عمیق است که ما را بدان دسترسی نیست. صحبت کردن از دستمایه هایی مانند نهج البلاغه مناقشاتی در بر دارد که تمامیت این انجمن را به مخاطره می اندازد. و ما را وارد مقولاتی می کند که پا از گلیم درازتر کردن است. با این حال پیشنهاد سرکار خانم مرضیه را گرامی می دارم. میل و پاکی فطرت شما به ائمه اطهار و سیر و سلوک در مقامات ایشان گوارای وجودتان به هر جا سر زدید و ادراکی داشتید ما را هم بی نصیب نگذارید

### **مهر داد: با سلام و درود بی پایان**

خوشحالم از اینکه دوستان با این دقت نظر به مسائل نگاه می کنند. باور کنید که تا وقت پیدا میکنم از اشتیاق اینکه به این انجمن سر بزنم در پوست خود نمیگنجم. خدا را شکر

سرکار خانم مرضیه در باب کلمه من فقط اشاره ای از جنبه برداشت ذهن و انسان از کلمات و چگونگی دست یابی او به آنها گفتم. شما درست

می فرماید. منبع صدور کلمات خداوند است. وقتی آن باری تعالی اراده به خلقت فرمود تنها ندایی درداد و آن ندا حرکتی را آغاز کرد که آن حرکت برمبنای اراده و خواست او تبدیل به کلمات شد. هر مرحله از تکامل این کلمات بسط پیدا کرد و با قوانین او به جهت های مختلف برای خلق تمامی ممکنات وجود آن قادر متعال گسترش پیدا کرد. این حرکت در عالم ((بود)) به اوج خود رسید تا تمامی موجودات در عالمی به نام بهشت متجلی شدند. آنجا نقطه تمرکزی به نام انسان خلق شد که منشوری بود برای باز تاباندن کلمات به رب العالمین. و نمونه کامل تمرکز آن باری تعالی. و صاحب قدرت او در عالم تجلیات. وقتی این امر پایان گرفت نیمی از خلقت به اتمام رسید. نیم دیگر آن آگاهی از چگونگی این خلقت و دست یابی به اسم یا نام الاعظم فقط در نقطه مقابل عالم ((بود)) یعنی ((نبود)) امکان پذیر بود. وقتی انسان امانت دست یابی به این نام و فهم آن را بدوش گرفت، به عالم نبود هبوط کرد. و تمامی مسیری که از ابتدا شروع شده بود، در عالم نبود دوباره شروع شد. و در طی این مسیر آدم با تجربه تمامی مسیر تجلی در فقدان، شروع به فهم اسم اعظم و دانایی از نحوه وجود کرد. برای این امر انسان با وسیله ای که برای ضبط و فهرست برداری از تجلی در اختیار داشت، یعنی ذهن شروع به توجه به فرایند وجود کرد. ولی با گردآوری فهرست، ذهن دچار این اشتباه شد که منبع تجلی رویدادها و وقایع خود اوست. و موجودی به نام ((من)) یا نفس را ساخت که چیزی به جز فهرست جمع آوری شده نبود. این همان کالبدی بود که در اختیار ابلیس یا شیطان بود. و هم او بود که به فرمان الهی

مشغول جلب توجه آدم به متجلیات و جلوگیری کردن از بازگشت او به بهشت شد.

خداوند متعال می دانست و خود او کلماتی را به انسان تلقی کرده بود، که در نهایت از میان این بازی بتواند به سر منزل خویش بازگردد. آن کلمات همان صفاتی است که شما از آن نام بردید. عدالت و ...

انسان با فقدان آنها به چنان عجزی میرسد که آن کلمات در درونش فعال شده و او را به سر منزل مقصود می رساند. اینجا نقش انبیا و تمامی هدایتی که خداوند برای او گذاشته و حضور مطلق او در تک تک مراحل هم هست. همه اینها از چنان عظمتی برخوردار است که وقتی اندکی به آن نظاره کنی آن چنان هراسی در خود احساس می کنی که با هیچ ترسی نمی توانی آن را مقایسه کنی. این را میدانم. ولی بعد از گذر از ترس احساسی از عشق وجود دارد که باور کنی هیچ مشابهی برای آن پیدا نخواهد کرد. هیچ مشابهی. الرحمن الرحیم. آنجاست در یک قدمی و در نزدیکترین فاصله که فکرش را بکنید. و از چشمان ما به تمامی اینها نظاره میکند.

صحبت‌های که در باره کلمات کردم شیوه‌ای بود که ذهن استفاده جسته تا آگاهی ما را در پائین ترین مقامات یا اسف‌الاسافلین فقدان بکشانند، تا آخرین مقامات آگاهی را در آن جا جستجو کنیم. این آن امانتی بود که خدا به ما داد. و به خاطر همین قدرت فراموشی ما تحمل آن را داشتیم. ان‌الانسان ظلوم جهولا.

آسمان بار امانت نتوانست کشید... قرعه فال به نام من دیوانه زدند

## بنفشه: سلام و خدا قوت

لطفا اساتید بزرگوار در باب زمان و انرژی نهفته در آن که آقای بیگدلی هم در فصل "حد" به آن اشاره کرده است راهنماییهایی بفرمایید به گونه ای که جوان در جستجوی موفقیت به عینه قدرت زمان را در یابد و کارهایش را مانند نهال درختی ببیند که می‌کارد و در طول زمان به بار می‌نشیند.

چگونه می‌توانیم از زمان بیشترین بهره برداری را بکنیم؟ بنظرم آقای بیگدلی مدیریت زمان را خوب درک کرده است. خود همین کتابش گواه بر این ادعاست. شاید باید چند هدف را همزمان با سوار شدن بر مرکب زمان پیش ببریم و انتهای کار محصولش را برداشت کنیم. با تشکر

## مهرداد: با سلام و درود

آقای بیگدلی عزیز که خداوند به ایشان توفیق بدهد. در کتاب پر برکشان به نیکی از تمامی معارف انسانی تحفه ای تقدیم ما جویندگان کرده اند. در آن قسمتی که شما ذکر کردید یعنی "حد" ایشان بدرستی در باره جعل توالی زمان که کار ذهن است صحبت فرمودند. تفاوتی که بین مشاهده و ادراک با تفسیر ذهنی وجود دارد در همین نکته است. جهان بیرون از ما نور خداوند است که جریان دارد و هر لحظه نو میشود و به چیز متکاملتری تبدیل. ذهن فهرست بردار سعی در تبیین و بررسی این توالی به سرشیرگیری از آن میپردازد. ذهن بعد از ضبط پدیده با توجه به فهرستهای قبلیش آن را تفسیر و حتی شکل میدهد. چشمان ما اتفاق افتاده را مستقیماً نمی‌بیند. ذهن آن را

سانسور کرده و آنچه را که مبتنی بر حافظه خود است، به ما می نمایاند. تمام حادثه از دریچه چشم ما وارد می شود. ولی چیزی که مشاهده میشود سرشیری از حادثه است. این تفاسیر ذهنی در کالبد خاطرات ضبط و در رویارویی با حوادث متوالی مورد استفاده قرار میگیرد. ذهن به خاطر این عملی که انجام میدهد در دراز مدت نظام تفسیری کاملی را ارائه میدهد که تمامی علوم و دانشی که بشر امروز با آن سروکار دارد را شامل میشود. علوم انسانی، فیزیک، شیمی، زیست شناسی، فلسفه و تمامی دانشی که انسان دسته بندی کرده کار این عملکرد ذهنی است. پس می بینید ما با چه مشکلی روبرو هستیم. تمامی عکس العمل های ما، بررسی های ما، کنکاش های ما حاصل این ساختار عملکردی ذهن است. از همه بدتر موجود کاذبی به نام (( من )) است که ذهن میسازد. این من محصول خاطرات و احساسهای انباشته شده از خاطرات است که نامش عاطفه است. حال این من ساخته شده جدا از همه چیز در پیله ای سخت، مشغول حفظ و نگهداری از خویش، با ترسی شدید که حاصل دور شدنش از لحظه ناب است را تصور کنید.

من به تمامی تفسیری که این ذهن (( من )) جعلی میدهد بی اعتمادم. تنها دیدن واقعی کل جریان بدون دخالت ذهن مفسر راه گشا است. و ذهن آرام نمیگیرد تا وقتی که دیدن واقعی اتفاق بیافتد. وقتی یک بار دیدن واقعی را تجربه کنیم، آن موقع ذهن جایگاه واقعی خود را پیدا می کند. و این همان عقل است که مولانا به آن اشاره میکند.

ذهن باید فهرست برداری کند این دستور خداوند است. ولی بعد از تهیه فهرست باید آن را دور انداخت. و نو به نو جهان را مشاهده کرد. آن وقت

صدای عقل را می شنوید که دقیقترین توصیفات را در باره پدیده ای که در حال مشاهده کردن آن هستید ارائه میدهد. این همان جریان وحی است یا علم لدن و یا هر چه که آن را بنامید. من آن را صدای دیدن مینامم.  
من به گوش تو سخنهای نهان خواهم گفت  
سر بجنبان که بلی جز که به سر هیچ مگو

## مجید:

ای خدای پر عطای ذوالمنن  
در سحرها مونس جانم تویی  
هر دلی پیوست با ذکرت دمی  
در شبان تیره و تار ای قدیر  
از عنایاتت به دل روحی بدم  
در لیاقت منگر و در قدرها  
دوستان نادیده بسیار عزیزم نمی دانید از مصاحبت شما خوبان چه احساس  
شعفی دارم. با اینکه هیچیک را ندیده ام و از نزدیک نمی شناسم با این وجود  
دریایی از احساسات قوی محبت، احترام و صمیمیت نسبت به تک تک شما  
بزرگواران در قلبم موج میزند. خدایم را از عمق وجود سپاس میگویم و به این  
میاندیشم که چه میشد اگر همه مردمان در محیطی فارغ از سود و زیان و رها  
از خودی ها و منیتها به کمال محبت و خضوع، دست در دست یکدیگر به  
جستجوی حقیقت می پرداختند، گذشته را به کلی نسیان می نمودند و دنیای  
جدیدی با این روح اخوت بنا می نهادند. شاید آن زمان دور نباشد و محیط  
گرم و صمیمی که اکنون در آنیم لمعه ای و پرتویی باشد از خورشید

عالم‌تاب مهر و دوستی که جهانیان را روشن و نورانی خواهد نمود. روزی مملو از شادی و شادکامی برای یکایکتان آرزومندم.

از توضیحات دوست گرامی جناب مهرداد در مورد کلمه لذت بردم و بسیار آموختم صمیمانه از ایشان سپاسگزارم. با این توضیحات حکایت زیر برایم معنایی دیگر و عمیق‌تر گرفت که مایلم آنرا با توجه به اینکه می دانم قبلاً شنیده اید یک بار دیگر با هم مرور نماییم. آن حکایت این است:

حضرت مسیح ... در هیچ نقطه‌ای آثاری از مهر و وفا و عهد و پیمان ندیدند و مشامها را مزکوم، گوشها را کر، چشمها را کور یافتند. لذا با کمال تأسف به سواحل دریاچه طبریّه پناه بردند و چون روزی رسید که مقدّر بود پرده از چهره مبارک بردارند، در شاطی همان دریاچه راه میرفتند. ناگهان در نقطه‌ای ایستاده به چهره آفتاب زده مردی نگریستند که اصلاح توره‌های ماهیگیری میکرد. همان مرد ناگهان صوت صاحب عالم را شنید که فرمود، "از پی من بیا؛ من تو را صیاد انسان میکنم"، این لحظه یکی از اعظم لحظات تاریخ جهان است. زیرا حضرت مسیح پس از مُدّاقّه در سیمای آن مرد ناگهان لبان نمکین را به سخنی گشوده فرمود، "از من پیروی نما و من تو را صیاد عالم انسانی میکنم." با همین، رستاخیز به ظهور آمد و مردمان جهان در آن هنگام به دو دسته تقسیم شدند. گروهی از مردمان از نردبان پذیرش و قبول بالا رفتند؛ از پل معروف بین قبول و ردّ گذشتند و جمعی دیگر در هاویّه نفی و دشمنی باقی ماندند. البتّه تجربه نشان میدهد که در روزهای اوّل هر آئینی دسته اوّل بسیار کم و در زیر شکنجه و عذاب بی شمار گرفتارند. در همین یک جمله کوچک دقت فرمایید. برای آنی هوا را مرتعش کرد. ولی با همین

جمله سرچشمه قوای سرّیه الهیه باز شد ، جریان آن ، قوای جهان قدیم را به لرزه در آورد و پرده از جهانی بدیع برداشت. جای آن دارد که مدّتی را با هم باشیم و دربارهٔ این جمله و آن ماهیگیر بحث نماییم.

اولاً آن ماهیگیر فقیر بیسواد وقتی آن جمله را شنید چه کرد ؟ آیا لبخند تمسخری زد و به این مرد ناشناس گفت ، " عقب تو راه بیفتم ؟ تو کی هستی که من باید از پی تو بیایم ؟ فرضاً آمدم ! قایق خود را چه کنم ؟ ماهی هایی را که گرفته ام همین جا بگذارم یا به دریا بریزم ؟ خانواده ام در انتظار من هستند ؛ آنها را چه کنم ؟ چگونه خبرشان دهم و از نگرانی در آورم ؟ از همهٔ اینها گذشته ، من اصلاً نمی فهمم مقصود شما چیست ؛ صیاد عالم انسانی یعنی چه ؟ ... "

اما ، آن ماهیگیر فقیر بیسواد چه کرد ؟ هیچیک از این سؤاها را به عرض آن حضرت نرساند . بلکه در یک نفس ، نی ، در یک چشم به زدن مجذوب آن روی دلارا گشت ؛ آئینهٔ قلبش را پاک و طیب و طاهر در برابر آن خورشید تابان گرفت ؛ قدم از قایق بیرون گذاشت . یعنی جهان قدیم را پشت سر نهاد و در پی صاحب و مؤسس و مُبدع عالم جدید روانه گردید . با این قبول و قَدَم و اقدام ، کهنه رباط جهان را تکان داد ؛ لحظهٔ اوّل بهار خدایی را آغاز کرد ؛ مردم را مستعدّ دینی بدیع و نظمی تازه و مدیّتی شگرف فرمود ... ملاحظه در حال این مرد عظیم الشان نمایید که چگونه در چشم به هم زدن از پل صراط ، که از مو باریکتر و از شمشیر بُرنده تر است گذشت



**بیگدلی:** سلام بر استاد بزرگوار و همراه همیشه یارم آقای مجید.

باز هم از محضر اساتید بزرگوار عذر خواهی میکنم که دوباره وارد فضای احساسی و عاطفی میشوم. بنظرم همین **روابط دلی و زیرین** است که این مجموعه را با طراوت و انرژی بخش کرده است. این ارتباطات عمیق از همان ابتدا که مهر و محبت دامون عزیز مرا به اینجا کشید شکل گرفت. رفیق سری به ما بزن و از آگاهیهای ما را نیز بهرمنند ساز.

خداوند این توفیق را به بنده اعطا فرموده و کارهایم را به گونه ای چیدمان کرده است که روند حرکتی این تشکل را به دقت رصد کنم. وقتیکه آقای مجید در خداحافظی بنده آن متن پر از غم جدایی این جمع فرهیخته از هم را نوشت به خوبی حالش را فهمیدم که با زبان بی زبانی می گفت؛ جمع خوبی شکل گرفته بود و می توانستیم بیشتر بهره ببریم. چرا اینگونه شد؟ آقا مجید من نیامده ام که بروم. بنده در تمام لحظه ها با شما بودم، نه فقط دیدن، بلکه حضور نوشتاری.

درباب زمان بگویم که:

فردای ما امروز ساخته می شود. هر کاری که امروز بکنیم فردا آن را برداشت میکنیم و این زمان است که فکر ما را به بار می آورد. باید بزرگ و بلند اندیشید و از هر چیزی که در اطرافمان شکل می گیرد دنبال چیزهای بالاتر باشیم. همین فکر ما زمان را مطیع خود می کند تا هدف پس از گذشت مدت زمانی شکل بگیرد.

این تشکل را جدی بگیرید این کتاب خواهد شد. شک نکنید. نهال این کتاب را بیگدلی کاشته است و هیچ کسی هم نمی تواند مانع رشد و شکوفایی آن شود.

خدایا کمکم کن تا مغرور نشوم و دائما به خود یادآور شوم که این تغییر و تحولات از توجه تو بوده است نه هوش و ذکاوت و عمل و دانش من. خدایا به تو پناه می آورم از شر وسوسه نفس خودم و از شر وسوسه شیطان رانده شده .

**مجید:** جناب بیگدلی عزیز ضمن اظهار محبت خالصانه و خاضعانه قلبی حضور آن سرور ارجمند باید به عرض برسانم از مزاح و شوخی ملیحتان مسرور شدم. اول از طرح راز و معما برای جمع ! و دوم از استاد خواندن بنده.

**بیگدلی:** آقا مجید من به شما جدی گفتم استاد. چرا تا بحال نگفته بودم؟ شما بخوبی حالت و کیفیت مرا بر خودم تفسیر و روشن کردید. آقا مجید من گفتم: مثل سگ از خدا می ترسم. تازه می توانم با هدایت شما این حالم را بفهمم. بنده سخنم را تکمیل می کنیم و می گویم: (خدایا کمک کن ... آیا باید بگویم یا نگویم...)

بنده به این رسیده ام که : آدمها اصلا برایم مهم نیستند ولی مثل سگ از خدا می ترسم .

اگر هر چیزی برای من فراهم می شود بخاطر خداست ، اوست که نظری بر من کرده و پاک کننده ای برای اشتباهاتم قرار داده است. دوستان و سروران گرامی من خیلی بد هستم. اگر می بینید به ظاهر خوب عمل می کنم بخاطر احترام به خداست والا من هیچ کس را بنده نخواهم بود.

و اما حالت و کیفیت ترس: اگر برنامه ماه غسل را دیده باشید می شد حال درونی مادری که کودکش را ربوده بودند را تا اندازه ای فهمید. آن مادر با تمام وجودش درک کرده بود که اگر خدا نظرش را بردارد واویلاست. دوستان ؛ بی خیال و آرام زندگیمان را پیش می بریم در حالیکه قدرت نابود کننده زمان ، ویرانگر است. معلوم نیست چکار باید کرد؟؟؟؟ بعد از کسب آگاهی و بینش ، متوسل می شویم به مولایمان علی(ع) به خیال اینکه راه سعادت را پیش گرفته ایم. خدایا اگر قرار است خوبان تو را در کربلا سر ببرند پس ظرفیت ما را نیز بالا ببر.

### نقد کتاب ذهن ناآرام یعنی خود من

روزی عزیزی به من گفت: تو که کتاب نوشته ای چرا اینگونه رفتار میکنی؟ گفتم: من از اول کتاب تا آخرش گفته ام که من سرشار از: خشم و کینه و حسادت و بخل و این جور چیزها هستم. چطور از من انتظار خوب بودن را داری؟

بطور کل همه چیز را باید عوض کنیم.

و اما سخن از اجتماعات و تشکل ها:

یکی رو می برند بالای منبر و از او تعریف می کنند و انتظار دارند که او نیز آنها را تایید کند. خلاصه به همین منوال پيله ای را دور خود می تنند و از

همدیگر انرژی می گیرند. اگر آقای مهرداد می گوید: شان و مقام شما بالاست تعریف الکی نمی کند و من خود می دانم (لطفا انتقاد کنید اگر در ذهنیاتم فرو رفتهم بیرون بیایم) ، یا وقتی آقای مجید می گوید: کتاب کم حجم و پر محتوایی بود، اقدام به نوشتنش شجاعت میخواست، نوشتنش همت، و به پایان رساندنش مدد الهی، که الحمدلله نگارنده به هر سه توفیق یافته. درمی یابم که خداوند چه زیبا کار را پیش رانده.

خدایا بر دل آقا مهرداد بیفکن تا تحلیلی زیبا بر این سخنان نا زیبای من عنایت فرماید که تا بحال این لطف شامل حالم بوده است .

**مهرداد:** با سلام خدمت شما اشرفان خلقت.

دوست عزیزم آقای بیگدلی، من کسی نیستم که بیهوده از شما تعریف کنم. خدا از ما تعریف کرده، او ما را بصورت خود آفریده، او تمامی عناصر وجود را به وجود ما وابسته کرده، حال و روز شما را درک میکنم. یک روزی استادی به من میگفت، ما همیشه در حال حرف زدن از خودمان و حال خودمان هستیم. اگر داری موقعی که حرف میزنی یا چیزی می نویسی که فکر میکنی بدرد کسی بخورد، در حقیقت آن کس خودت هستی و نوشته ات آینه درون توست. به حق که چنین است. شما در کتاب خود ذهن خود را تحلیل کرده اید، و در باره دقایق های خود گفتگو کرده اید. سعی کرده اید از رهنمودهایی که می دانستید، برای حل بحرانی استفاده کنید که نه تنها دیگران بلکه خود از آن رنج می برید.

این تازگی ندارد همه ما اینچنین هستیم. من هم از ادراک و نگاهی حرف زدم که درونم بود. اگر سعی کردم چیزی بیان کنم، حالت درون خود را بیان کردم. غیر از این راهی نیست. ما اصلا برای این بیان به این دنیا آمده ایم. ما در دنیای فقدان زندگی میکنیم. چیزی که ما را به درد آورده، همان فقدان است.

با اصطلاح اگر صحبت کنیم، از بهشت راندا کنیم که راه به مقصد ندانیم. این که خود را سرزنش کنیم، ترسیده باشیم، از دیگران رمیده باشیم، همانیست که خداوند قبل از هبوط ما به ما گفت: می روی در حالی که عده ای دشمن عده ای دیگر هستید. رنج میکشی، گرسنگی میکشی، گرما و سرما مبینی.

عزیز دل ما همه داریم رنج می کشیم. ولی دست عنایت او هیچوقت از ما فاصله نداشته. همیشه خود او در حال نظاره کردن ماست. سالها طول میکشد تا بتوانیم این حضور را احساس کنیم. آن هم با مدد خود اوست.

اینکه در باره اجتماعات گفته اید همیدگر را بالا میبریم، از هم تعریف میکنیم و انتظار داریم از هم تعریف بشویم. همینگونه است، در این وحشت تنهایی فقدان، تنها تسلی ذهن ترسیده، تایید دیگران است. این تایید ترسش را کمتر میکند، این توجه دیگری به حس بودنی که خود درست کرده، کمک میکند، و بقول شما پيله خود را قویتر میکند.

نمیدانم، فقط میدانم که خداوند میدانست که ما به چه چیز دچار خواهیم شد. وقتی با شیطان قرار میگذاشت که ما را درون پيله خود بینی فرو برد. او

درون همین پيله کلماتی را تلقی کرده که در درون همین طی مسافت خود خواهانه آنرا پیدا میکنیم.

وقتی به گذشته خودم مینگریم، میبینم که چقدر خودخواه، خودرای، یا بقول شما خشم و کینه و حسادت و بخل داشته‌ام. ولی در بزنگاه همان خودبینی‌ها، روح و خدا را ادراک کرده‌ام، و این را دیدم که چگونه روح الهی بر سرم هبوط کرد و راه مرا برید. اسرار را یادم داد و مرا به خودبینی خود آگاه کرد. تمامی پندها و اخلاقیاتی که از آن اخلاقیون دم میزنند را یکسره رها باید کرد. چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر میکنند.

باور کنید که در همین گرداب خودخواهی‌ها، و تظاهرات خودبینی‌ها، آگاهی خدا و کلمات او خوابیده‌اند تا ما به آنها برسیم. وقتی به آن‌ها رسیدیم مانند بازیهای کامپیوتری، روشن میشوند و یکسره راه ما را می‌گردانند.

فهم این موضوع که ما گناهکار نیستیم، و همه اینها بازی خود روح بوده، یکسره اوضاع مان را عوض میکند.

دل بنهم تو بر کنی، توبه کنم تو بشکنی، این همه خود تو میکنی، بی تو بسر نمیشود.

اگر گفتیم به معنای کلمات باید توجه دوباره کرد، از همین منظر بود، هر چه که خدا گفته یا به گوش ما رسیده، و اصلاً هر چه که میشنویم را باید دوباره معنا کنیم. با احساسی از وجود که دیگر خود را خطا کار رانده شده نمی‌دانیم. این احساس ایمان است. امیدوارم ایمان بر قلب‌های همه ما جاری شود.

**مجید:** ای منجذب به نفحات قدس ... بدان که ما نه بیرحم مفتی هستیم که به خون آزادگان رقم زنیم ، و نه بیشرم قاضی که حکم شرع الهی را از بنیان براندازیم؛ و نه بی مروّت مجتهد که آبروی عارفان ریزیم ، و نه مُعْجَب و متکبّر حکیم که با هر ناطقی در ستیزیم ، و نه مدّعی سلوکیم که عَلم شکوک برافرازیم ، و نه عارف کاملیم که از ذرّات کائنات ندای حق را استماع کنیم ، و در سدرهٔ انسان انکار نمائیم ، و نه شیخی با یال و کوپالیم که دو هزار حدیث مسلسل روایت کنیم ، بلکه اسیریم و غریبیم و ساده و حقیر و ذلیلِ درگاه ربّ قدیم. بی سر و سامانِ او هستیم و بیچاره و بی درمان. از هر سَری سِرّ او جوییم و در هر افقی نور او طلبیم. با جمیع ادیان به کمال رُوح و ریحانیم و با کل بتمام الفتیم نه کلفت و با جمیع در فکر محبّت و رحمتیم نه زحمت. مأمور به دوستی و انسیم نه نفرت و وحشت ...

چه کنیم قسمت چنین بود و نصیب چنان. عندلیب حزین را آه و زاری آموختند و مرغ رنگین را ناز و طنازی؛ فاختهٔ جان سوخته را به آه و این قرین نمودند و طاوس باغ برین را جلوهٔ نازنین. شمع را افروختن آموختند و پروانه را سوختن.

... احوالات مختلف است و مقامات بیشمار.... شیخ سعدی میگوید:

گهی بر طارم اعلی نشینم      گهی تا پشت پای خود نبینم

**نیکی:** به تمام دوستان این بخش سلام میکنم.

درمجال کمی که این روزها در اختیارم بود کمی حوصله را چاشنی آن داشتم و به مطالعه ی این کتاب پرداختم و اشتیاقم به ادامه آن افزون و افزونتر شده تا به امشب که مطالعه را به اتمام رسانده ام و نکاتی را که به ذهنم رسیده اعم از خبری و سوالی برای دوستانم به اشتراک میگذارم.

اول سخن آنکه ای کاش برایم پیش آمده که زودتر به مطالعه این کتاب پرداخته بودم. چرا که ذهنم دیرگاهی است که بطور مداوم چالشهای مطرح شده کتاب حاضر را از خود پرسیده و به سراغ جوابهای آن نیز رفته ام و خوب بود که به این کتاب نیز زودتر از اینها برخورد کرده بودم. خطابی هم به این نویسنده ی بزرگوار دارم و آن این است که حقیقتاً ذهن ناآرام را شعر حضرت مولانا آرام می کند و برای اینکه لحظاتی که در مطالعه کتاب بسر برده ام و این ذهن نسبتاً ناآرامم با ادبیات آمیخته با این اشعار به آرامش رسیده از شما سپاسگزارم.

اما مخاطب سطرهای آینده کلامم در کنار نویسنده بزرگوار ، همه دوستان خواننده ی این سطور است و مایلم نظرات دوستان رو هم بدونم. می دانیم که بزرگترین مبارزه ی انسانها در طول تاریخ ، **کنترل ذهن** است و ذهن مشوش سرمنشأ انواع رویدادها و حوادث ناگوار و حتی فجایع بشریت می باشد. اما در تعریف و چگونگی کارکرد ذهن ، در نظریات اندیشمندان در طول تاریخ و مباحثاتی که صورت پذیرفته تحولات بنیادین صورت گرفته است. در گذشته مادیون بحث اصالت انتزاعی و ذهنی را در کنار ماده و اصالت آن ناچیز میشمردند \_ خصوصاً در اروپا و امریکا اینگونه بوده \_ اما



رفتارشناسان نوین (همچون انیشتین در علم فیزیک) کوشش داشته اند نقش ظاهر بودن و ماده را در ذهن کمتر کنند \_ اگرچه مکتب "رفتار ظاهر" هنوز هم پیروان خود را دارد \_ . نظریه جدیدی هم از سوی "برتراند راسل" در دنیای معاصر مطرح گردیده که ایشان معتقد است مایه ی اصلی عالم وجود نه مادی است و نه ذهنی بلکه جوهری برزخی است که هر دو از آن ساخته شده اند.

سوال اینجاست که از آنجا که بحث این کتاب بیشتر بر پایه ی تعالیم عرفان قرار دارد ، آیا رواست که بگوییم عرفان با این مباحث سر و کاری ندارد؟ آنچه که من از این کتاب استنباط نمودم این بود که نگاهی کلی به بحث ذهن داشته و در تعاریف و مفاهیم وارد جزئیات نشده است . نکته آنست که ما از هر نظریه ای که وارد شویم نتایج مختص به خود را خواهد داشت. برای من این سوال اساسی مطرح شده که از نظر نویسنده ذهن حاوی چیست؟ تعقل ، تفکر ، ادراک ، حافظه و مانند اینهاست یا آنکه آنچه که از آن به عنوان "احساس محض و مکنونات خاطر" یاد میکنند را نیز شامل میشود که اگر اینگونه باشد آنچه که "راسل" در نقد و رد نظریه ی "برنتانو" گفته در حقیقت بحث علمی زبان عرفانی این کتاب است یا اینکه اینگونه نیست و متفاوتند؟

نکته ی دیگری که برایم قابل تأمل بوده بحث یافتن علت ناآرامی ها و تشویشهاست. در اینکه آیا اساساً به دنبال دانش چرایی آن رفتن \_ که نام علم مطالعه ی رفتار انسان را روانشناسی نهاده اند \_ به نظرم آنچه که در کتاب آمده تا اینجای کار با بحث روی کار آمدن تخصص و دانش مشکلی نداشته ،

بحث بر سر درمان و روش کنترل ذهنی است که کتاب روش درمان بصورت دارو را توصیه نداشته و آن را موقت می داند. نکته آنجاست که در روش با علم مذکور چالش دارد و باز هم بحث تفاوت در نگریستن هاست. یعنی علم نگاهی جزئی به مسئله رفتار انسانها دارد اما این کتاب مطرح شده که مسئله را در کلیت باید در نظر داشت. آیا این نگاه کلی، روش جزئی را نفی میکند یا آنکه معتقد است این دو نگاه باید در یکدیگر تلفیق پذیرد؟

مسئله ی دیگر آنکه در روش، مباحث مطروحه، آیا کافی بنظر میرسد. من به شخصه اشاره ای میکنم به بحث ضروری "شناخت از قوانین هستی" و اگر نویسنده محترم آقای بیگدلی و دوستان مخالفند مایلم دلایلشان را بدانم. این نکته روشن است که تشویش و ناآرامی فاز منفی است و همه انرژی های منفی حاصله در ذهن مقدماً از جهل سرچشمه میگردد. در اصول هم این بحث روشن است که اولین اصل که بر همه ی اصول مقدم میباشد "اصل عدم" است. بنابراین عدم دانش در یک حادثه اولین بحثی است که باید مطرح گردد. دانشی که البته به ما الهام شده \_ فالهمها فجورها و تقواها \_ اما "من" های متعدد وجودی مان است که مانع رسیدن به این کمال شده است و لازم است که در جهان هستی ابتدا اصول و قوانینی که آن "قدرت لایزال" در آن نهاده را بدانیم چرا که: به نزد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است. و در وهله بعدی سعی در پذیرفتن "آگاهی های بدست آمده" و گسستن از "ظلمات جهل" و رها نمودن ذهن از تشویش های حاصله در اثر رخدادهای درونی و بیرونی داشته باشیم.

## بیگدلی: سلام و صبح بخیر

اول سپاس خدای را که ما را بر خوبیهایش رهنمون فرمود، دوم تشکر از این جمع فرهیخته.

در پاسخ به سوال سرکار خانم نیکی بگویم: مقدمتا اعلام کنم مباحث تکمیلی بنده در کتاب " روانکاوی پیر بلخ" بیان شده است.

و اما ذهن چیست؟ بنظر من تعریف فروید از ذهن و شخصیت تعریف خوب و جامعی است. از نظر بنده شروع کار انسان بر روی خودش از ذهن و عقل آغاز می شود. یعنی اینکه کاملا عقلی باید وارد شد و به ذهن از تمام رویکردهایی که در علم روانشناسی مطرح شده باید نگریست. در کتاب ذهن ناآرام بیشتر از جنبه رویکرد روانکاوی به مسئله پرداخته شده است. و نویسنده با کلنجار رفتن با زوایای مختلف شخصیت و ذهن مورد تعریف فروید به اصل موضوع رسیده است که عرفان و یا بهتر بگویم قرآن به آن اشاره می کند. کاوشهای نویسنده در لابلای ذهن خودش صد درصد علمی بوده است. ذهن او اصلا دین و مذهب را قبول نداشته ولی با هدایتهای مولانا از دین سر در آورده است که باید در پاسخ سوال سوم شما گفت که بله انسان باید یک دید کلی و فلسفی به جهان پیرامون داشته باشد که این نگاه نویسنده ضمن اینکه بطور کامل در کتاب "سرگذشت بشر" هویدا است در همین کتاب ذهن ناآرام نیز بنا به فراخور حال معلوم است.

همنطور که قبلا نیز گفتم وقتی که از دید علمی به وجود نگریسته می شود انسان شاید بدون دانستن و تفسیر وارد دیدگاهها و یا رویکردهای دیگر

روانشناسی ، مثل رفتار گرایی و یا پدیدار شناختی نیز می شود. که این موضوع در فصل بی قراری کتاب ظهور کرده است.

عرفان گامی جلوتر می گذارد و سرچشمه سابق ها را که فروید می گوید در نهاد است را نیز بیان می کند در حالیکه فروید از این بیشتر پیش نرفته است.

هم چنانکه وسوسه و، وحی الست هر دو معقولند، لیکن فرق هست  
هر دو دلالتان بازار ضمیر رختها را می ستانن ای امیر  
میشود ز الهامها و وسوسه اختیار خیر و شرت ده کسه  
بعد از اینکه انسان ساختار ذهن و فکر و عقل را شناخت در مرحله بعد با  
راهنمایی عرفان به لایه های زیرین نفوذ می کند. البته این به آن معنا نیست که  
مسائل علمی ذهن در عرفان نیامده است بلکه اینکه از ذهن و عقل به چیزهای  
دیگر باید برسیم شاید یک روش کلی باشد.

پاسخ سوال دوم: درمان با دارو منتهی نیست بلکه بخشی از مداوا می باشد.  
علت نپرداختن به دارو درمانی به جهت آنست که نویسنده بیشتر از رویکرد  
روانکاوی بر درمان تاکید داشته است.

پاسخ سوال سوم: نویسنده صددرصد با نظر شما مبنی بر "شناخت از قوانین  
هستی" موافق است. چنانچه این نظر نویسنده در کتاب "سرگذشت بشر"  
کاملاً مشهود است. از نظر نویسنده کتابی که می توانسته است به آن اعتماد  
کند و سعی بر شناخت سنت و قوانین هستی داشته باشد قرآن بوده است.  
و نکته جالب و قابل تأمل دیگری که نویسنده در شناخت قوانین هستی به آن  
رسیده است ، این است که خداوند از قرآن بالاتر است.

توضیح: فرد جوینده ، از قرآن در می یابد که سنت بر این است که نیکان وقتی در آتش می روند ، آتش گلستان می شود. ولی وقتی به تاریخ می نگرند می بیند فرزندان حضرت علی(ع) به آتش رفتند و آتش همان آتش ماند. بزرگی چون حضرت علی(ع) به ما می آموزد که خدا می گوید هر آنچه می شود که من می خواهم. پس وقتی از منظر مولا علی(ع) به قوانین هستی نگاه می کنیم نمی توانیم به خدا بگوییم که خود گفتی که اگر در آتش بروید گلستان خواهد شد. پس چرا نشد؟ ما حق اعتراض نداریم ما باید مطیع باشیم تا ببینیم او چه می خواهد.

و نکته آخر اینکه ادامه قرآن را باید در حضرت علی(ع) جست ، تاریخ بعد از حضرت علی(ع) عوض شده است.

**مجید:** طرز اندیشه و سوالات دوست گرامی نیکی عزیز و جواب آقای بیگدلی ، به موضوع ابعاد و وسعت جدیدی می بخشد.

با وجود قلت معلومات ، چون فضای گفتگو را راحت و دوستانه میابم به خود اجازه میدهم در این تلاش برای کشف حقیقت شرکت کنم و اندیشه هایم را بیان نمایم بدون آنکه نگران صحت و سقم یا مستند و دقیق بودنشان (چنانکه شیوه معمول این مباحث است ) باشم. به قول فلاسفه هر گونه تلاشی برای شناخت حقیقت سبب دور شدن ما از حقیقت است. چرا؟ چون برای شناخت هر شیء مجبوریم آن جزء را از کلیت خودش جدا کنیم و از ارتباط با نامحدود خارج ساخته به صورت محدود درآوریم. مثلاً هر عضو بدن تنها در ارتباطات بسیار پیچیده با بقیه اعضا باید شناخته شود . و از آنجا که ذهن

قدرت نامحدود ندارد ناچارا جایی به حدود قابل میشود و این یعنی راضی شدن جهل و پذیرفتن درک نسبی. این محدوده ادراک چون با بینهایت که حقیقت واقع است مقایسه شود در هر حال کوچک و غیر قابل ذکر است. (توضیحات ادگار مورن در مجموعه کتابهایش به نام روش، مخصوصا در کتاب اندیشه پیچیده به نظرم جالب آمد) با این پیش زمینه و دانستن آنکه حقیقت، نامحدود بدون اجزاء و تقسیم ناپذیر است و هر نوع تقسیم بندی صرفا به خاطر ناتوانی ذهن از نگریستن در آن واحد به بی نهایت حقیقت و بی نهایت ارتباط ناشی میشود، و حتی ابزار خود ذهن از جمله خیالات و کلمات و اندیشه ها هم از همین ضعف و ناتوانی حکایت میکنند و حقیقت واحد نامحدود را تکه تکه و غیر قابل شناخت می نمایند، بعد از درک این موضوع از سر ضعف و ناچاری از حقیقت و هستی مطلق فاصله می گیریم و تقسیم بندیهای موهوم و مجازی خود را آغاز میکنیم و مصداق " العلم نقطه کثرها الجاهلون " (یعنی علم نقطه ای بیش نیست جاهلان کثیرش میکنند) می گردیم! و چنین میشود که با ژستی عالمانه تقسیم بندیهای خود را آغاز میکنیم. و در کلی ترین شکل آن به ۱- نفس یا روح ۲- عالم ۳- آیات قابل میشویم.

اگر روح را پرنده ای در نظر آوریم می توانیم عالم و آیات را دو بال آن بدانیم. چنانچه روح یا نفس خود را در این دو آینه می بیند و جمال خود را از آن دو باز می جوید. و از مظهر این دو یعنی علم و دین برای باز شناختن خویش بهره می جوید و با این دو بال به پرواز آمده به سیر آفاق و انفس میپردازد.

به بیان دیگر میتوان گفت درک تعامل، تعادل و یگانگی بین عالم، آیات و روح یا با الفاظ دیگر علم و دین و نفس ما را به خدا می رساند. و در بعد اجتماعی می شود رشد تمدن را مرهون هدایات و نیروهای علم و دین دانست.

می توان تصور نمود که عرفایی هستند که به جای آنکه لقمه را اینچنین دور سر بچرخانند مستقیماً بدون ورود به عالم کثرات در عالم وحدت با جمال خویش عشق می بازند و در خلوتخانه ملکوت محرم اسرار محبوب گشته اند .

### **مهرداد:** با سلام خدمت شما دوستان عزیز فرهیخته.

خدا را شکر که این مبحث پای دوستان بیشتری را به این جا کشانده و امکان دیدن از زوایای مختلف را برای ما فراهم کرده است. سوالات و جوابهایی که داده میشود، برای من بعنوان دشتی پر از رستنیهای رنگارنگ است که می توان آنها را دید و بوئید، و از خلال آنها بر مرکب عقل کل به سفرهای شگفت انگیز رفت .

تمام کنکاشهای ما توسط ذهن صورت می گیرد. یعنی ذهن فهرست بردار در حین فهرست برداری سعی میکند خود را گسترش دهد و با دانایی بیان شده، مطابقت دهد. هر چند به قول عرفا ذهن قدرت دریافت حقیقت را ندارد. این بیننده و صاحب آگاهی است که در نهایت به حقیقت بینا میشود. تلاشهای ذهن با تلاشی برای جبران ثبات از دست رفته، محدود به جمع آوری فهرست و توجیه برای ثبات دادن به آنها است. رهنمودها و تحلیل های آن کاربردی

نیست. با اینکه این همه بشر در دانایی از روان، ذهن، نحوه عملکرد، بیماریها و غیره و غیره شناخت پیدا کرده، و در آنها کنکاش کرده، به غی ر از توسعه (( من )) کاری نکرده، و این توسعه جز تخریب و دخالت ویرانگر در حوزه دیگر ساکنان حیات نتیجه ای نداشته است.

کلا آگاهی از مقوله دیگری است. خود این تلاش ذهنی مهم نیست، بلکه نتیجه حاصله برای به تضاد و چالش کشاندن مشاهده گر، مهم است. و **وقتی مشاهده گر به عجز واقعی رسید، آن وقت درونش اتفاق خاصی می افتد، که آن دانایی است.** حضرت مولانا، نمونه بارز این حقیقت است. تمام مثنوی، پر از علم، فلسفه، اشراق، ادراک، درک قوانین، اسرار و کلا تمامی معارف بشری است. ولی آیا او با عقاید ذهنی علمای معاصر به اینها دست یافت. یا بعد از عجز و به توسط شمس گرامی دریچه قلبش گشوده شد. و به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد ..

امیدوارم که این مباحث برای گشودن دریچه قلب ما موثر بیافتد. به امید خدا بعد از فارغ شدن از چند مشکل کوچکی که دارم. در این رابطه سعی می کنم بیشتر با شما عزیزان مشارکت داشته باشم.



**مرضیه:** با سلام و تشکر از دوستان ، تعریف آقای بیگدلی خوشحالم کرد. از توجه ایشان و تشبیه حضور بنده به وزنه سپاسگذارم.

خانم نیکی عزیز بحث جالبی را باز کردند. ایشان به احساس محض و مکنونات خاطر در ذهن اشاره داشتند. احساسات اصیل که یکباره در ذهن و جان جاری می شود جدای همه آن آشفته‌گی‌ها و بی اعتباریهای ذهنیست.

وحی در سطوح مختلفش برای انسان و غیر انسان وجود دارد. انسان به درجات متفاوت دریافت کننده الهام خداوندی ست ، مادر حضرت موسی نه پیامبر بوده و نه در مقامی هم رتبه ایشان اما دریافت کننده آنچنان وحیی شد ، چنان فکر به ظاهر جنون آمیز و غیرعقلانی به او چیره گشت که فرزندش را به رودخانه انداخت. خداوند می فرماید : "ما به او وحی کردیم ...." در این مورد شاید بتوان گفت وحی یک انقلاب ذهنی بود، از کجا آمد ؟ بر چه پایه و چه قالب ذهنی استوار بود؟

این احساسات محض و این مکنونات قلبی برای همه مان آشناست گاهی قسمتی از ذهن اینها را میراند و انکارشان میکند چون ما عادت کرده ایم باور کنیم خود مالک و صاحب اندیشه ذهن و - چون پای احساس به وسط می آید می گویند قلب - ، خود مالک ذهن و قلبمان هستیم اما خدا بر ذهن و بر ما حکومت می کند ، خداست که می داند اوست که می نویسد و اوست که اکنون می خواند.

درمورد بحث در باب کتاب نهج البلاغه اساتید فرمودند .... " : و اما نهج البلاغه ؛ من پیشنهادم رو دوباره مطرح میکنم و این بار با تاکید بر این نکته که

سطح بحث و انجمن را دوستان مطلع تعیین می کنند و به صلاحدید ایشان می شود سقف و محدوده سخن را تعیین کرد .

**بیگدلی:** سلام بر خواهر بزرگوار. جسارت بنده را ببخشید ، کپ کوچکی داشته باشیم.

بنده برای اولین بار در جمع قرار می گرفتم. وقتی که محفلمان گرم شد دیدم غولان علم و معرفت دور و برم را گرفته اند. آن زمان من گرم بودم و نمی فهمیدم چکار دارم میکنم تنها کاری که می کردم از داشته هایم بهره می بردم. بعد برگشتم و مجددا مسائل را بررسی کردم شما بزرگوار با ذکاوت تمام سوال حساسی را کرده بودید که خدا را شکر درست پاسخ دادم. طرف شما فقط من بودم ولی طرف من همه شما بزرگواران بودید. همه خوبان داناتر از خودم. آقا مهرداد عجب باهوشه ها ، فهمید من بیرون کشیدم تا از نوع آغاز کنم. سلامی مخصوص دارم خدمت آقای حامد، بزرگوار سری هم به فقرا بزن. چشم انتظاریم.

**رستم دستان:** بر و بیج سلام ، چاکریم

ما نفهمیدیم نجف قلی دیگه کیه؟ اصلا فصل آخر که نویسنده با لحنی آرام و نسبتا متفاوت آن را روایت کرده چی می خواد بگه؟  
دمتون گرم ما رو هم تحویل بگیرید. مخلص شما رستم خان ، عاشق حسن کچل ، می خواستم اسممو پشمک بگذارم سیستم قبول نگرد.

**حامد:** خدمت همه دوستان و بزرگواران عرض سلام و ادب دارم ، خصوصا استاد گرامی جناب آقای بیگدلی که افتخار آشنایی و دیدارشان هم نصیبم شد. اینقدر بحث این هفته زیبا ، هدف دار ، پر محتوا و البته سنگین بود، که این بنده کم سواد حرفی برای گفتن نداشتم. البته مشتاقانه تمامی دیدگاه ها و نوشته های دوستان را خواندم و لحظه به لحظه در جریان نظرات همه عزیزان بودم و کسب فیض کردم.

به یمن حضور شما عزیزان ، بحث نیمه دوم آذرماه، آمارهای انجمن را جابجا کرد. از همه مهمتر و گذشته از عدد و رقم، کلاس درسی بود برای بنده و مطمئنم که بسیاری دیگر از اعضای انجمن نیز از بحث های شما بزرگواران استفاده کردند. کمترین حاشیه و پرمحتواترین نظرات را در این چند روزه شاهد بودم و از این بابت به تک تک عزیزان درود می فرستم. آموزه های این بحث تا مدتها به عنوان یک مشغله ذهنی برایم باقی می ماند و مرا وادار به تحقیق و مطالعه می کند.

خیلی خودمونی بگم : دم همه شما گرم. انجمن ادبی یعنی همین !

**ادمین:** سلام مجدد خدمت همه ی دوستان عزیز

حقیقتا افتخار می کنم در چنین انجمنی عضو هستم و می توانم در کنار چنین دوستان فرهیخته و دانشمندی زانو بزنم و نکاتی بسیار با ارزش از عرفان و فلسفه ی ناب یاد بگیرم. متأسفانه کارهای متفرقه ی مرتبط با انجمن و سایت های مرتبط با انجمن که در راس آن ها ثبت انتشارات تخصصی کتاب های گویا هست حسابی دمار از روزگار من در آورده و مفید ترین ساعات روزم را

یا پشت در اتاق های ارشاد می گذرانم یا پشت خط تلفن همیشه اشغال مسئولین امر و کمتر فرصت می کنم در جمع دوستان در انجمن حاضر باشم و در مباحثی این چنین با ارزش شرکت کنم و درس ها یاد بگیرم. جا دارد بار دیگر از هادی بیگدلی عزیز به خاطر حضور با برکتش در این جمع تشکر کنم که به معنای واقعی محفل این انجمن را نورانی کردند و گرمی بخش حقیقی این جمع مجازی بودند. امیدوارم مباحثی با چنین سطح و چنین کیفیت همیشه در این انجمن رونق داشته باشد تا کام همه ی کاربران این مجموعه همواره از شاهد علم و ادب شیرین شود.

اما چند نکته در باب بحث ترس و خشیت و تقوا که بیشتر مورد بحث دوستان هم بود:

دوستان دانشمند جمع ما، آقا مهرداد عزیز در چند نوبت نکات بسیار مهمی را در باب مفهوم ترس و عشق و سایر حالاتی که در طی طریق بر سالک وارد می شود مطرح کردند، ایشان به درستی و دقت نظر تمام گفتند که سالک زمانی با تمام وجود احساس ترس و خشیت می کند و فریاد میاورد که "در این شب سیاهم، گم گشت راه مقصود / از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت" و زمانی دیگر چنان خود را غرق در شادی عشق و زیبایی معشوق می بیند که می خواهد "سقف فلک" را بشکافد و چنان قدرتی در خود احساس می کند که می خواهد "طرحی نو" در جهان در اندازند. عرفای بزرگ ما نیز همیشه متذکر این **قبض و بسط** در روحيات سالک بودند که از آن به عبارت و مفهوم "وقت" تعبیر می کردند و به قول مولانا می گفتند "صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق". اما آن چیزی که من در باب

عرفان زاهدانه ی غزالی وار که پر از ترس و تقوی و خشیت است و عرفان عاشقانه ی مولانا وار که پر از عشق و شادی و زیبایی است مطرح کردم اندکی با مفهوم قبض و بسط در حالات سالک متفاوت است. در واقع آن چیزی که مد نظر من هست استراتژی کلی مسیر است که قابل انتخاب می باشد و جدا از حالاتی است که در سیر سلوک برای سالک رخ می دهد.

بگذارید با چند مثال منظورم را از عرفان زاهدانه و عرفان عاشقانه که البته هر دو مسیر راهیست به سمت معشوق و هر دو از «صراط های مستقیم» هستند بیان کنم. بزرگ مردی چون امام محمد غزالی که می توانیم او را از برجسته ترین شخصیت ها و نماد های عرفان زاهدانه بدانیم به شاگردانش توصیه می کرد اگر جرعه ای آب خوشگوار برداشتید و حس کردید از نوشیدن آن لذت می برید، مدتی از نوشیدن آن دست بکشید، اگر ازدواج کردید، بعد از این که صاحب یک فرزند شدید با همسر خود چون خواهر زندگی کنید و نصایح بسیاری از این دست که اساس همه ی آن ها زهد و زهد است. این نصایح را یک فرد امی که صرفاً چیزی از احکام فقه شنیده و به خیال خود گمان می کند فقط با ریاضت و چله نشینی می توان به معشوق رسید نمی زند، بلکه متکلم و فیلسوف طراز اولی چون غزالی مطرح می کند که خود از سالکان و واصلان مسیر است (البته قطعاً خود غزالی دوست ندارد که او را فیلسوف بنامیم!). این زهد و تقوا در تمام آثار غزالی موج می زند و در عارفانه ترین لحظاتهش نیز (آن طور که من حس می کنم) خود را در ترس ابدی به سان آهوئی که در چنگال شیری اسیر است و با شیر چشم در چشم شده

می بیند. (به حالت مشابهی که قرن ها بعد بزرگ مردی چون هادی بیگدلی نیز دارد و به آن توصیه می کند توجه داشته باشید)

در سوی دیگر فردی چون مولانا که می توانیم او را یکی از برجسته ترین شخصیت ها و نماد های عرفان عاشقانه بدانیم، ضمن توصیه های فراوان به شاگردانش در زهد و ریاضت های آگاهانه (البته نه به شدت غزالی!)، سعی می کند به آن ها از زیبایی های معشوق و تجلیات این زیبایی بگوید و آن ها را پیش از آن که «کار جهان سراید» به سمت «نقش مقصود» در این «کارگاه هستی» که «عاشق شدن» باشد ببرد. (عاشق شو ارنه روزی، کار جهان سراید / ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی). به همان اندازه که غزالی از زهد و تقوا و خشیت می گوید و توصیه می کند (تاکید می کنم، زهد آگاهانه و عاقلانه نه چون بعضی متدینین زهد مقلدانه و عامیانه)، مولانا از عشق و زیبایی و شور و شوق می گوید.

هر دو مکتب عرفان زاهدانه و عرفان عاشقانه پلی هستند به سمت معشوق و مسیری برای رسیدن به قله ی کوه. اما من در مباحث قبلی عرفان عاشقانه را بر عرفان زاهدانه رجحان دادم و همانطور که گفتم دلیل این رجحان زیبایی حکایت عشاق و دلنشین بودن سخنان عاشقانه نیست بل توجه به آفاتی است که در مسیر عرفان زاهدانه قرار دارد که شاید نگذارد سالکان این مسیر به آن جایی که غزالی بود برسند و با اندک لغزشی از آن ها انسان های به تعبیر حافظ «دجال فعل ملحد شکل» بسازد که هیچ بهره ای از عشق نبرده اند و جز پیشانی و زانوی پینه بسته و خشم نسبت به سایر آدمیان و ترس از خداوند قاسم و جبار، از زندگی در این عالم نصیبی نداشته اند.

فکر نمی‌کنم تا کنون فردی چون حافظ شیرازی به خوبی از آفات این مسیر زهد بی‌عشق سخن گفته باشد و از صوفیان این طریق که در گوشه‌ی خانقاه خزیده‌اند و خود را از تماشای زیبایی‌ها محروم کرده‌اند نالیده باشد. حافظ از زاهدان ریاکار بسیار سخن گفته اما بحث ما در این مقال از زاهدان غیر ریاکاری است که حافظ از آن‌ها می‌نالند و از آن‌ها می‌خواهد اندکی نیز چشم خود را به زیبایی‌ها باز کنند:

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون / کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد؟  
به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی / که سودها کنی از این سفر توانی کرد  
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی / غبار ره نشان تا نظر توانی کرد...  
من بر این گمانم فردی چون هادی بیگدلی، غزالی صفت و آگاهانه و محققانه از ترس خداوند سخن می‌گوید و بر آن توصیه می‌کند (فرسنگ‌ها فاصله هست بین «از خدا بترس» هادی بیگدلی با «از خدا بترس» ملای محله‌ی ما!) اما بر این گمانم اگر این ترس، فقط و فقط ترس باشد و رنگی از عشق و زیبایی نبیند، شاید (نه الزاما) به مسیری منتهی شود که بار دیگر خواجه‌ی شیراز بگوید:

زاهد گلی بچین و مرقع به خار بخش / وین زهد خشک را بی‌می‌خوشگوار بخش  
زهد گران که شاهد و ساقی نمی‌خرند / در حلقه چمن به نسیم بهار بخش  
راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان / خون مرا به چاه زنخندان یار بخش

....

با تشکر مجدد از همه‌ی دوستان و تشکر ویژه از هادی بیگدلی عزیز که گرمی بخش این محفل بودند و هستند.

**مجید:** الهی گواهی که آرزوی مشاهده انوار کنم و تمنای ادراک اسرار، از بیگانگی بیزار فرما و به یگانگی خویش آشنا و کامکار فرما. غمخوارم و غمگساری کن، خاکسارم بزرگواری نما، یزدان مهربانم تویی بخششی بخش که رخم تابنده و درخشنده گردد و زندگی پاینده میسر شود. بخشنده یزدانا این نفوس نفیسه را انیس لاهوتیان فرما و در حلقه خاصان در آر و در خلوتگاه عالم بالا محرم اسرار کن و مستغرق بحر انوار فرما. ای پروردگار این تشنگان بادیه هجران را بر بحر بی پایان وارد کن و در انجمن امکان سرمست جام خویش فرما تا در بزم الست هر یک قدحی به دست گیرد و رقص کنان و پاکوبان در وجد و سرور آید و در شور و شوق و نغمه آغاز کند که محیر عقول و شعور گردد. ای یار مهربان ای یزدان پاک موهبتی عطا فرما احسانی کن، تاییدی ده، توفیقی بخش تا به آنچه رضای مبارک است موفق گردیم و موید شویم. ای پروردگار این انجمن را روشن نما و این جمع را شمع عالم کن زیرا نیتشان خیر عمومی است و مقصدشان خدمت به عالم انسانی، ای خداوند مهربان چنین انجمن سزاوار الطاف است و چنین جمع لایق فضل و موهبت بی پایان. تویی مقتدر و عزیز و توانا و تویی خداوند یکتا و بی همتا. چه خوب میشد اگر آقای امیر رحیم زاده هم وارد گفتگو می شدند. چه که با قلم توانایی که از ایشان سراغ داریم یقیناً در باره موضوع مورد بحث گفتنیهای زیادی دارند. ایشان در بیان، آماده و توانا و گوشها برای شنیدن مشتاق و مهیا. پس مانع چیست؟ نمیدانم. ولی میدانم قدرت الهی هر مشکلی را رفع نماید. امید آنکه ایشان بزرگواری فرمایند پای در رکاب گذارند و چوگان عنایت در دست گیرند و گوی معرفت در میدان اندازند و هلله ای



برافرازند ، مرکب دانش بتازند و جمع گرم اولیه را رونقی دوباره بخشیده ، ما را ممنون خویش سازند. لیس هذا علی الله بعزیز .

### **طیبه: درود**

من تازه عضو انجمن شدم و خیلی خوشحالم که چنین جایی رو پیدا کردم که می توان گروهی خواند ، تحلیل کرد و به چالش کشید... در حال حاضر تمرکز بیشتر روی مطالعه برای کنکور ارشد است و زمان کمی برای مطالعات غیر تحصیلی در اختیار دارم. چند فصل اول این کتاب رو گوش کردم و فهمیدم مطالعه اون نیاز به تفکر و توجه دارد، پس مطالعه آن را به بعد از آزمون موکول کردم، تا با دقت بیشتر ازش استفاده بهتری ببرم.

پاینده باشید خوبان

### **رحیم زاده: سپاس و درود بر دوست عزیزم مجید.**

از اینکه مرا مورد لطف خود قرار داده اید و مرا با کلماتیکه هرگز شایسته آن نمی باشم مورد خطاب قرار داده اید بسیار سپاسگزارم. آنچه که همگان از من سراغ دارند نوشتار بی پروای منست بدون آنکه پرده دری کنم . منم جزو اولین کسانی بودم که درین بحث شرکت کردم و انتقاداتی چند با دلایل خودم بر دو جمله جناب بیگدلی عزیز داشتم (صفحه دوم بحث) که خاضعانه از ایشان خواستم در قبول یا رد مطالبم جوابی بدهند که ایشان مرا قابل ندانستند و جوابی ندادند که بنظر من اگر بسیاری از کاربران دیگر در بحث

شرکت نمودند بهمین علت بوده که جوابی از ایشان نگرفته اند. از دیگر اشکالات عمده من اینست که بسیار ریزبین و موشکافانه به مسائل نگاه میکنم و آن اینکه اگر شما دوست گرامی به ادامه بحث از تاریخ ۲۰/۹/۹۲ ببعد توجه کنید بحث فقط با حضور جناب بیگلری عزیز و نهایتاً ۴ کاربر بسیار گرامی که تازه بانجمن پیوسته اند دنبال شده است. لهدذا جناب بیگدلی بیشتر از همه محق میباشند تا درین خصوص قضاوت نمایند. بگذریم، بیشتر نمیگویم و بجای آن نهایت سپاس و امتنان خودم را بعنوان کوچگترین عضو انجمن کتاب ایران نثار بیگدلی عزیز و شما دوستان فرهیخته میکنم. و اما تا جائیکه من میدانم و شما مطلعید فهم معانی کلام حضرت مولانا که دریای عرفان و معرفتست را بسیاری از ما کتابخوانها از عهده اش بر نمی آیم چه برسد به جماعتیکه کمتر رغبتی بمطالعه خصوصاً عرفان و فلسفه دارند. و سؤال فابل ذکر دیگر اینکه بنظر شما چرا بسیاری از ما مخصوصاً جوانان بدنبال فلسفه و عرفان غرب میباشند؟؟ بنظر من اکثریت نویسندگان غربی کتابهای فلسفی شان را خیلی ساده و در قالب کلماتی روان و قابل فهم برای همگان مینویسند..... و حال استدعای من از جناب بیگدلی گرامی اینست که چون کتاب مثنوی معنوی حضرت مولانا را کاملاً درک نموده اند و از آن به قرآن رسیده اند اینست که کتابی بسیار ساده و روان درین خصوص حداقل در خور من کم سواد نگارش فرمایند تا ضمن جذابیت قابل فهم برای عموم باشد تا بیشترین سهم را در اشاعه عرفان شرقی که ما ایرانیان شاخصه اولش را حضرت مولانا میدانیم داشته باشند و از آنجا که قلمی محکم و پربار در ایشان سراغ داریم بنحو احسن و اکمل از انجام این مهم بر می آیند که البته این

خواهش من بود و تصمیم برعهده ایشان. البته اگر جناب بیگدلی اینبار قابل دانستند مرا بیجواب نگذارند بر من منت گذاشته اند.

در خاتمه ضمن قدردانی مجدد از همه شما خوبان بویژه جناب بیگدلی عزیز که در این مدت پای در رکاب داشتید و گوی در میدان معرفت و بر مرکب دانش تاختید و هلله‌ها برافروختید خاضعانه دعوت مینمایم در بحث کتاب هفته که پله پله تا ملاقات خدا نوشته دکتر عبدالحسین زرین کوب که سیر و سلوک و اندیشه‌های پیر بلخ: حضرت مولانا را بسادگی روایت میکند شرکت نمائید و تمامی کاربران را از نکته نظرات اندیشمندانه خود بی بهره نگذارید که از آنجا که همه شما عزیزان خصوصاً جناب بیگدلی عزیز را رفیق نیمه راه نشناخته‌ام همچنان منتظر میمانم. حق نگهدارتان و کلام حق ورد زبانتان

**مجید:** با درود و صد درود و تقدیم تشکر و محبت قلبی حضور آن یار گرامی. ضمن آنکه سعی میکنم حال شما را درک کنم و با وجودیکه میدانم طرف صحبت شما جناب بیگدلی عزیز هستند و مطمئناً ایشان توجیحات و توضیحاتی در خور ارایه خواهند فرمود با این وجود اجازه می‌خواهم پیش از ایشان چند نکته کوچک هم بنده عرض کنم.

اول اینکه بنده ابتدا که وارد انجمن شدم، با صبر و تانی و دقت در گفتگوها، سعی کردم حال و فضا را بشناسم و خود را با آن وفق دهم. مثل کسی که وارد مجلس شلوغ و ناآشنایی می‌شود. ابتدا آهسته و بدون جلب توجه در گوشه‌ای می‌نشیند و به تماشا می‌پردازد تا ببیند اوضاع چگونه پیش

می‌رود و اگر موقعیت مقتضی بود چند کلمه ای صحبت کند . اما وضع آقای بیگدلی فرق داشت ، مستقیماً در وسط محیط قرار گرفتند و به قول خودشان غولهای علم و معرفت احاطه شان کردند و همه انتظار پاسخ داشتند. آیا براستی کسی هست برای اولین بار در این موقعیت قرار گیرد و کاملاً درست عمل کند؟ و بتواند با آرامش و تسلط جواب همه را بدهد؟ بنده فکر نمیکنم. (و چقدر بقیه گروه سعی کردند حال و موقعیت ایشان را درک کنند؟)

دوم به نظر من اساساً قدرت و زیبایی واقعی یک گروه در گرو شناخت و بکار گیری استعدادها و توان تک تک اعضا آن است. مثال باغ و گلها بنظرم راهگشا است . که هر یک رنگی و بویی و شکلی دارند و مجموعاً باغ را جلوه و تزیین می بخشند. بهتر آنکه هیچ گلی هر چند جمال و کمالش واضح و عیان باشد ، محور و محل توجه عموم واقع نگردد و یا خدای نا کرده خود را برتر و بالاتر از دیگران نداند. بلکه هر گل آنچه حق تعالی به او عطا کرده در طبق اخلاص نهاده ، خاضعانه و سخاوتمندانه تقدیم نماید و امیدوار باشد که سهم خود را در جهت زیبایی باغ به انجام رسانیده است. در این میان مهم است که هر گل به جمال کل گلستان هم ناظر باشد و نه تنها از زیبایی گلهای دیگر لذت برد که خود را تا حدودی مسئول کل باغ بداند. خصوصاً شرایط رشد گلهای کوچک و نوپا باید فراهم باشد. که مبادا در غفلت اقویاً دلهای ضعفا بشکند و از رشد باز ماندند. بنده تا آنجا که آدمی را شناخته ام فکر میکنم هیچکس در هر مرتبه ای از کمال که باشد ، بی نقص نیست و نمی تواند استاد کل باشد. و هیچ انسانی هم آنچنان خالی از کمال نیست که نتوانیم از او چیزی بیاموزیم. این بسته به نگاه ماست که در اساتید بدنبال نقایص بگردیم یا

در افراد عادی و بی ادعا کمالاتشان را بجویم. چشم خطا بین نظر به عیوب دیگران می کند و نظر خطاپوش به خالق نفوس می نگرد. بی اغراق بگویم همه ما محتاج محبت ، خطاپوشی و بزرگواری یکدیگریم. چاره ای نه جز آنکه از او بطلیبم دستمان بگیرد و در هر حال یاریمان کند.

پاک یزدانا جمعیم پریشان تو، افسرده ایم شعله ای بر افروز ، پژمرده ایم دلها را به آتش محبت بسوز ، هرچه هستیم آشفته روی توایم و سرگشته کوی تو ، بیچاره ایم و آواره ، افتاده ایم پر آه و ناله ، ذراتیم ولی در هوای تو اوج یافتیم ، قطراتیم ولی در یم تو شتافتیم . ای پروردگار این حروف مفرده را کلمات تامات کن و این کلمات مجمله را آیات باهرات کن تا حجج بالغه گردند و رحمت سابقه . اشجار بوستان تو شوند و ازهار گلستان تو. امیدواریم که به فضل و جودت و عنایت و موهبت این جمع را در اشرف نقطه از ملکوت اعلی جمع فرمایی تا کل در ظل سدره منتهی بیاریم و به نعمت فوز به لقا فایز گردیم . رب حقی ذلک بفضلک و جودک.

**بیگدلی:** سلام و عرض ادب خدمت تمام همراهان بزرگ وار. بنده خاک پای همه شما بزرگواران هستم الخصوص آقای رحیم زاده عزیز. اگر من چیزی شدم بخاطر شما بزرگواران می باشد. عزیزان تقاضا دارم این جمع را از فردا نگاه کنید. اکنون ما در دل خاطرها هستیم و در خاطرها همه چیز زیباست. **بزرگ بیندیشیم** ؛ فقط کافی است یک انسانی از این جمع به آگاهی برسد در آنصورت همه ما در آن نیکی سهمیم.

## رحیم زاده: جناب بیگدلی عزیز

آنچه که شما از سر لطف و معرفت گفتید و اینجانب را شرمنده کلام زیبای خود ساختید همه نشان از شکسته نفسی و بلندی روح و اوج معرفت شماست که بنظر این حقیر نشانه تأثیر مستقیم معرفت کلام حضرت مولانا در وجود شما میباشد و من خود بخوبی رخنه جاویدان آیات (بمعنای لغوی کلمه اگر آیه را نشانه بدانیم) حضرتش را در کلام و شکل گیری شخصیت هادی بیگدلی عزیز را تمام و کمال حس میکنم که از دید خود امید دارم که چنین باشد.

شما پای بر چشمان ما نهادید و از سر لطف با کلام مولانا وجودمان را سیراب نموده که افسوس حداقل من هنوز در عطش فهم کلام مولانا میسوزم و برای همین درخواست نمودم با توجه به احاطه ای که بمتنوی معنوی دارید کتابی در همین باب البته با بیان بسیار ساده و قابل فهم برای همه نگارش فرمائید که بعقیده این کمترین از آنجا که حضرت مولانا با درک تمام و کمال قرآن به مثنوی دست یافت گامی بسیار بلند و خدمتی بی بدیل در فهماندن کلام خداوندی که قرآن کریم و سپس نفس گرم حضرت مولانا که بسیار شیرین و گوارا در مثنوی معنوی تجلی یافته است میباشد. بامید آرزو

## رضا کاشانی: سلام خدمت دوستان عزیز.

منو ببخشید که با توجه به سواد دوستان و ید طولانی که در عرفان دارند ، جسارت میکنم و نظری اعلام میکنم.

اگر چیزی در حال حاضر داشته باشم ، محصول مشاهده ایست که چند سالیست که سعی کردم در لحظه داشته باشم - مشاهده یا نظاره برای من یعنی همیشه و در لحظه مشاهده کردن حال و احوال خودم بدون هیچ واکنشی - ، داستان اینکه چگونه در مسیر مشاهده گری افتادم و ... از حوصله دوستان خارج است.

بزرگترین کمک کتاب ذهن نا آرام - قرآن - مثنوی - اوشو - چیزی نبود جز سرعت بخشیدن به عمق دادن به مشاهدات احوالات درونیم - تا به حال وقت نکردم که بخونم مولوی چطور مولوی شد یا محمد چطور حضرت محمد شد اما اگر یک میلیون راه وجود داشته باشه - مشاهده به تنهایی یکی از راهها هست هر چند که نظر شخصی من هیچ راهی بدون مشاهده امکان پذیر نیست.

من متأسفانه یا خوشبختانه هیچ وقت با مسیر زهد ارتباط برقرار نکردم و از زمانی که احوالات خودم رو مشاهده کردم به این نتیجه رسیدم که تصمیم به عدم هر کاری جز زنده شدن غول بزرگی در من که بعدها متوجه شدم بزرگان دینی نفس مینامش را ندارد - ، یاد جوکی افتادم که به یک نفر میگن اگه یک هفته به جن فکر نکنی بهت یک میلیون تومان میدیدم . وقتی بعد از یک هفته سراغش میاند مرد میگه ، خدا لعنتون کنه ، از کار و زندگی افتادم ، این هفته فقط به جن فکر می کردم.

البته هر کسی آگه به این نتیجه برسه که مسیر عشق هم مثل اثر انگشت میمونه و کاملاً منحصر به خود فرد ، دیگه زیاد نمیتونه نظر بده که چه روشی بهتره - خودشو بکشه که نظر بده و آخر نظرش اینو اضافه میکنه که این راهی بوده که برای من ساخته شده بوده و من فقط پیدایش کردم.

دوستان ادعایی ندارم و واقعا نمیدانم که کجای کار هستم - اما نمیتوانم انکار کنم که ۲-۳ سالی هست که انگار دوباره متولد شدم - البته بعدها متوجه شدم این تولد دوباره در آموزه های دینی نیز هم ذکر شده هست.

همانطور که زهد معایب و مزایای خودشو داره عرفان عاشقانه نیز از این امر مستثنا نیست - بعضی وقتها چنان ذهن حالت عاشقانه ای رو به وجود میاره - که آدم فکر میکنه خود مولانا ست - یا حتی آگه این حالت کار ذهن نباشه چنان سرمست میکنه که از همه چیز بیخود میشوی و فکر میکنی که این حالت همیشگی است و نیاز رو که جزوی از وجود ماست رو فراموش میکنی و انگار که تو بهشت قدم میزنی - و یک روز که از خواب بلند میشی ، میبینی هیچ خبری نیست - چنان غیث میزنه که خودت به خودت شک میکنی که توهم زدی - تو میمونی با یک حس دلتنگی و غربت شدید با خاطره ای خیالی از بهشت. هیچ کاری نمیتونی بکنی - آمدنش دست تو نبوده رفتنش هم دست تو نبوده ، احساسش مثل این میمونه که یک گدای کارتون خوابی رو از کف جوب ببرند رو تخت پادشاهی ، تا بیاد بفهمه چی شده یکدفعه خودشو دوباره خوابیده تو خیابون ببینه - اولین بار شکی نیست که همه رو خواب و خیال میدونه ، اما همون خیال زندگی کف خیابون رو براش مشکل میکنه - ، تا دوباره بعد از مدتی (از ۱ ساعت تا ۱ روز تا ۱ سال تا ..



بعد ) سراغش میاد و تازه تازه با این حالت آشنا میشه و یاد میگیره چاره ای جز صبر نداره - و فقط باید چشماشو به در بزاره که نکنه بیاد ، اما خودش خواب باشه. به همون اندازه ای که از سردر گمیش کم میشه به دلتنگش اضافه میشه. اینجا اولین حس ترس رو از این جنس آدم تجربه میکنه که اگه دوباره نیاد - اگه من کاری کنم که نیاد - اگه بیاد خواب باشم - اگه ....

چه فریبهائی رو تو این راه آدم تجربه نمیکنه چون به محض اینکه این حالت تکرار میشه ، ذهن که یکی کارهاش تقلید کرده شروع به تقلید میکنه و این حالت رو دقیقا کپی برداری میکنه - وقتی تو این حالتی هر چیزی رو به زبون میاری - هر کاری رو میکنی و **فکر میکنم این کتاب تو این حالت نوشته شده** - وقتی نیمه راه متوجه میشی فریب خوردی دوباره یک ترس جدید رو تجربه میکنی - اما اینو یاد میگیره در آخر به جای اینکه دنبالش بگرده ، فضا خالی کنه ، چون هر فضایی رو که خالی میکنه به مرور زمان از اون پر میشه - یاده حرفه یکی از دوستان افتادم که میگفت وقتی شیشه رو تو حوض میکنی به محز اینکه هوای توش خالی بشه ، آب جاشو میگیر.

اوشو هم میگفت:

You Are So Full Of Garbage - The Meditation To Clean It All Out

دوست عزیزم همین الان میدونم که شاید خیلی مبهم صحبت میکنم چون حتی این صحبت رو یک بار هم با کسی نکردم و فقط دارم سعی میکنم تا جائی که میشه بر حسم منطبق باشه.

خواستم خدمت شما بگم که فکر میکنم ترسی که آقای بیگدلی ازش صحبت میکنند ترسی نیست که با استفاده از اون ترس به این حالت رسیده باشند . بر عکس این ترس نتیجه حالتی ایست (عشق-آگاهی -...) که ایشان

بهش رسیده اند. من خود این ترس رو از نتیجه و جنس عشق میدونم - فکر میکنم این ترس گل یا میوه اون حالت هست - ترسی که داشتن اطمینان به رحمتش لذت بخش هم هست شاید واسه همین خیلی ها بیانش نمی کنند - اگه فرض کنیم مولوی هم داشته اما صداشو در نیوورده شاید زیاد دور از ذهن نباشه. ترسی که خودش میوه هوشیاری میاره.

بازم هم از کسانی که چه خواسته چه نخواستہ وسیله ای شدند برای بالابردن آگاهی که بیشتر خودشناسی کنیم که راهیست برای خدا شناسی و کسی که خدا رو بشناسه چاره ای جز عاشق شدن نداره. ممنونم.

همین الان لبخندی اندر سفیه به خودم زدم که تازه اگه برای من شروع شده باشه (امیدوارم) این راه پایانی نداره همانطور که مرحله و مقامی نداره - همیشه در خطر (ترس و اشتباه) به همراه لذت (عشق و آگاهی) میمونی.

**نیکی:** از آقای بیگدلی محترم بابت پاسخ شان به سوالاتم ممنونم. اما از لابلای کلامشان برایم نکات دیگری نیز مطرح شده و از آنجا که احتمالاً زمان کتاب به اتمام رسیده و ممکنه ملاحظه نداشته باشند این نکات رو نگه داشته و به محض در دسترس داشتن ایشان مطرح خواهم نمود. اما دوست خوبمون کاشانی به دقت تمام به نکته ی ظریفی اشاره داشته اند و آن این است که عرفان عاشقانه نیز با همه ی جذابیتهای ظاهری و معنوی خود - در نوع خود - کاستیهایی دارد.

زمانیکه سرمستی و شوق حاصل از حس حضور، شوریده حالی و اندوه ناشی از غم فرقت یار حالتهایی رو پدید میاره که گاهاً با هم تضاد داره و رنج

این دلدادگیها و سرمستیها و اندوهگینیهای عارفانه رو به خوبی در اشعار مولانا و حافظ در می یابیم و اگرچه همه ی اینها به چشم ما شورانگیز و مایه ی درس گرفته اما این رنجها به این خاطر بوده که راه کمال رو چنین بزرگانی به صورت فردی طی کرده اند و اگرچه رسیده اند اما با سختی های زیادی همراه بوده و آنچه که هویداست آنست که روح چنین بزرگانی همواره بیقرار بوده و ذهن شان نیز آرام نداشته است. موسی در یک شب به خواست حق متعال به بعثت رسید اما همزمان به درخواست او رفت تا قومی را برای رسیدن به کمال نجات دهد، چرا که خداوند به او گفت اگر این راه را به تنهایی بروی، از رنج و شکنجه ی فرعون کشته خواهی شد اما اگر با قومت بیایی نیرویتان بسیار محکمتر از این خواهد بود و قطعاً به شما کمک خواهم کرد (برتری کمال بصورت جمعی). بنابراین عرفان و سلوک عارفانه آنگاه که به صورت فردی باشد - چه زهد دستمایه ی اصلی آن باشد و خواه عشق - بسیار پر رنج تر از آنست که جمعی را نجات دهیم.

نکته آنجاست که ما مولانا و حافظ داشته ایم اما بعد از آن کسی شبیه و مانند آنها نشد. در حالیکه در مکتب موسی، هارون و برگزیدگانی به میان آمدند و بعدها سیر این گسترش روح جمعی به اروپا راه یافت و میان آنها زکریا، عمران، مریم و پسرش مسیح راهشان را ادامه دادند تا آنجا که ۱۲ نفر به عنوان برگزیدگانش (حواریون) در این راستا تلاش داشته اند و این سیر نجات جمعی تا به امروز همچنان ادامه داشته و خواهد داشت...

## بنفشه: سلام

نویسنده در فصل جهان عاری از مشاهده کننده ضمن القا این مفهوم که انسان ثقل عالم هستی است به این معنا که چون انسان هست جهان هست. و به اندازه تک تک آدم ها جهان درست می شود اشاره میکند که نهایت تلاش و کوشش انسان منتهی می شود به دست یابی به نگاه تازه ای از منظر بالاتر. به بیان ساده تر می شود گفت که نویسنده می خواهد بگوید که ای جوان اگر این راه را در پیش بگیری آخرش که معلوم نیست اصلا می رسی یا نه ، چیزی نیست به غیر از دیدن. پس از همان ابتدا آگاه باش که بدنبال چه چیزی هستی. اگر می خواهی به رشد در اجتماع بررسی شاید راه های سهل تر و زود رس تر هم وجود داشته باشد.

دوستان گرامی لطفا اعلام نظر فرمایند.

و از نویسنده می پرسم آیا ارزش این را دارد که انسان عمر و زندگیش را برای نگاهی متفاوت صرف کند؟

\*\*\*

سلام و آخرین روز زیبای پاییز با شب بلندش بر شما خوبان مبارک باد توجه آقای بیگدلی را به سوال فوق که قبلا نیز مطرح شد می نمایم و از او می خواهم پاسخش را بدهند یک حسی به من می گوید دانستن این نکته برای کسی که واقعا در این راه قدم گذاشته بسیار مهم است. از سروران گرام آقایان مهرداد و مجید انتظار است این موضوع را با بیان شیوایشان باز کنند. و اما نکته دیگر که می تواند قابل تامل باشد اینکه؛ با وجود اینکه آقای بیگدلی دائما این نکته را بر خود یادآور می شد که باید بلند گام بردارد و

اسیر تعریف و تمجید نشود این اتفاق زمانی در وجودش شکل گرفت که یادآوریهایش را به زبان آورد. (از ذهن و بازیهای فکری و فریبهای آن غافل نشویم.) و این سوال را برای خود مطرح کرد که: (شما که پیش فرض وجودیتان را بر خطا و اشتباه می دانید چرا وارد این فضا شدید؟ که اگر اشتباهی کنید هر چیزی که رشته بودید پنبه می شود.)

بنظر بنده نیز نقاط ضعف وجودمان را باید در جمع البته موادبانه مطرح کنیم ، آن می تواند پیش برنده باش.

### بیگدلی: سلام

شاید در آن مقطع که کتاب ذهن ناآرام را می نوشتم رسیدن به یک نگاه که در کتاب تجلی گشته است آنقدر ارزشمند نبود که انسان کل زندگیش را برای آن فدا کند ولی اکنون می گویم که ارزش دارد و تو همسفر گرامی اگر در چنین راهی که منتج به نگاه می شود نه دست یابی مادی ، قرار گرفته ای نگران نباش و اصلا عجله هم نکن. با یادآوری یاری خداوند حتما سرانجامت خیر خواهد بود. وقتیکه به آن نگاه رسیدی از آن پس با چشمانی باز و نوری به همراه خویش گام برمی داری. همسفر گرامی رسیدن به آن نگاه مستلزم فرو رفتن در حالت عشق است. پس از آنکه عشق را فهمیدی از خدایت بخواه تا وفاداری را نیز به تو بیاموزد تا پس از گذشت زمان و به پایان رسیدن این عمر ارزشمند افسوس نخوری که چرا از سگ هم کمتر بودی. سماجت بر وفاداری از دیدن محبت است.

**مهر داد:** باید بگوییم که چه بصرفد چه نصرفد ما داریم عمر گرامی را صرف میکنیم. میل به دیدن و فهم علت اصلی وجودی ماست. ما برای این به دنیا آمدیم که صفات الهی را متجلی کنیم و فهم آن را هم تبیین کنیم. بحث بر سر این است که چه نیرویی باعث این میشود که ما در قطعه ای از این ادراک و تجلی گیر کنیم و نتوانیم تمامی حوزه ادراک خود را مشاهده گر باشیم .

صحبت اینکه چون خطا در عملکرد ذهن وجود دارد پس کنکاش هم موردی ندارد هم درست نیست. چون تنها ابزاری که ما در اختیار داریم و در این جهان منفی و ((نبود)) به کارمان می آید، همین ذهن است. ما درگیری با نیروی ذهنی را به خاطر امانتی که خداوند به ما داده، قبول کردیم . این که نیروی محرک ما برای وارد این مباحث شدن، جز نفس نیست هم برای همه ما یکسان است. تمامی تلاشهای ما در این کائنات مادی در قالب نفس است و این نفس است که درونش کارکردی تعبیه شده که وقتی به سر انجام رسید معنا دار میشود. سرانجام آن هم در انسانهای نمونه که خداوند از پیش بود نشان را به ما هدیه داده بود، می بینیم. پیامبران و اولیا، موشکافان علم و خرد، حضرت مولانا، حافظ و دیگر انسانهایی که هر کدام از پی هم از این مناقشه به نفس مطمئنه رسیده اند، پیش روی ما هستند. تمامی آنها در این مسیر از همین موانع گذشتند، راه های متفاوتی را که حوزه گوناگونی انسان هست را رفتند، عرفان عاشقانه، یا زاهدانه یا هر کدام از دیگر راه هایی که به اندازه تمام نفوس جهان گسترده شده.

برای همین است که تلاش‌های امثال آقای بیگدلی عزیز و تمامی دست اندرکاران این محفل با شکوه قابل تقدیر است. و برای منی که مانند تمامی انسانهای دیگر به دنبال طی طریق در مقامهای آگاهی هستم، مغتنم. بحث‌هایی که در این انجمن انجام شده به حول قوه الهی و با مدد خرد توسعه یافته دوستان گرامی، چه بانیان این انجمن و چه دوستانی که دنبال خرد به اینجا آمدند، کمک شایانی به توسعه خردمندی کرده و به بضائت ناچیز ما اندکی افزوده، و این امر بزرگترین خدمتی است که هر کدام از ما میتوانیم انجام بدهیم. حتی چالشهایی که ممکن است نه از سر صدق باشد هم قسمتی از همین قصه است.

و در آخر آنکه توانایی دیدن از زاویه ای متفاوت با آنچه که ما می بینیم، خود همان مرگی است که در شعرتان آمده. و این جز با کنکاش و رویارو شدن با همان منی که باید بمیرد، میسر نمیشود. همیشه خردمند و گرامی باشید.

**بیگدلی :** سلام. بنده از آقای مهرداد می پرسیم: استاد بزرگوار لطفا از کلمات بیرون بیایم و واقعی به موضوع نگاه کنیم. ما عمرمان را در بازی کردن صرف می کنیم. همین که بخواهیم از بازی خارج شویم و جور دیگری جهان را ببینیم سختیها و مشکلات رخ می نماید. به نظر من هر کسی در راه آگاهی قدم بگذارد به همان اندازه عمق آگاهی، گرفتار هم میشود. به بیانی دیگر وارد یک قمار می شود که آنسویش

ناپیدا است. اگر میشود از این قمار براحتی بیرون آمد چرا انسانهای بزرگی به اعتیاد کشیده شدند؟

بنده اعتقاد بر این دارم که این راه را باید رفت ولی نه با های و هوی و ویران کردن زندگی عادی. بلکه باید انسان به چیزی دست یابد که **این گذر به نرمی صورت گیرد**. اگر این امکان وجود داشت داخل شود در غیر این صورت ننگه داشتن همین زندگی عادی مهمتر و بهتر است. بنده با آن سیستمی که مولانا متحول شد موافق نیستم. باید گذر نرم و کم هزینه باشد.

استاد بزرگوار بنده کاری به دین و مذهب ندارم ولی این را بیان میکنم که همین که بخواهیم آگاهی ای را با آگاهی دیگری در ذهنمان جابجا کنیم بدون توجه به این که کدام درست است یا نه، مواجه با بحران درونی می شویم و اگر نتوانیم این بحران را مدیریت کنیم آخر و عاقبتی نخواهیم داشت.

شاید به این نتیجه برسیم که اصلا خودمان را درگیر مسائل نظری نکنیم. ولی مشکل آنجاست که گویا چیزی در درونمان ما را تلنگر می زند و نمی گذارد زندگی آرام را پیش ببریم و همین خواستن درونی است که به جهان رونق داده است.

**حامد:** با عرض ادب و احترام.

آنچه که در اثر حضور و آشنایی شمس تبریزی بر مولانا گذشت بر همه ما پوشیده است. به قول حافظ "کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها" ولی آنچه از اقوال هم عصران مولانا به جا مانده و آنچه در لابلای ابیات و نوشته های



آن بزرگوار قابل برداشت است. حضور شمس چنان تحولی را در طرز تفکر و جهان بینی مولانا ایجاد می کند که فارغ از هر گونه مصلحت اندیشی، سرمست و شوریده، درس و قیل و قال مدرسه را رها می کند و از تمامی مناسب دنیوی می گذرد و مولانا می شود.

جناب بیگدلی ، در گذر نرم و کم هزینه! که شما توصیه می فرمایید مراتب سلوک طی نمی شود ، انسان به آن درجه از روشن بینی نمی رسد که مولانا ، شمس ، منصور حلاج و بایزید بسطامی رسیدند. آیا باید به دنبال نسخه ژنریک تعالیم مولانا باشیم؟ مثلا عشق با دوز کمتر؟؟؟؟ در اینصورت بهتر است استاد را عوض کنیم و به جای مولانا به سراغ استاد دیگری برویم چرا که مولانا عشق را خونین می بیند. پیروز و سربلند و عاشق باشید

**مجید:** نکند عشق نفس زنده قبول / نکند باز موش مرده شکار

اینکه عشق چه بر سر عاشق آورد نه در اختیار عاشق که به اراده حضرت عشق است. چنانچه مولوی در فیه ما فیه می آورد نهنگی که اسیر قلاب عشق شده هر چه بیشتر تقلا کند بیشتر درد میکشد. تنها وقتی تسلیم محض شد به مقام قبول در آید. به گمانم آنچه دست طالب است ، پاک گردانیدن آینه قلب و توجه به شمس جمال محبوب است . اینکه چه زمان و چگونه بر او تجلی نماید و سیر تغییرات و نتیجه چه خواهد بود ، در علم الهی و در هر مورد منحصر بفرد است.

با دو عالم عشق را بیگانگی      اندر او هفتاد و دو دیوانگی

ای دلبر آفاق این یاران نورانی را در هر دم مظهر فیوضات رحمانی فرما و مورد الطاف سبحانی کن. مدد از محبت حقیقی خود بخش و تجلیات عشق حقیقی جلوه ده و به هیجان و فوران آر تا زمام اختیار از دست رود ، هریک کره آتشبار گردند ، پرده های اوهام بسوزند و حجابات نفوس را خرق نمایند. به ذکر تو ناطق گردند و خلق و خوی تو بنمایند . طالبان را عاشقان روی تو نمایند ، تشنگان را از چشمه حیات بنوشانند و زنده نمایند. تعالیم تو را به کردار و رفتار ترویج فرمایند ، نفحات یوم ظهور منتشر کنند و نسیم جنت اعلی به مرور آرند. شرق زنده کنند و غرب تر و تازه نمایند . آتش عشق برافروزند ، صخره صما را بگدازند و چشمهای کور به قوت تو روشن نمایند و آشفته و شیدای تو . آنچه سزاوار دلبری است مجری دار تویی معشوق آفاق و تویی محبوب اهل وفاق.

در این شب یلدا یاران بنار محبت الله چنان شعله ورنند ، که حرارتش برودت هجران را زایل نماید و شعله اش ظلمات دهماء را محو و فانی نماید. الحمد لله دوستان الهی مانند شمع روشنند و مانند ستاره هادی هر انجمن .

### **مهرداد : با سلام**

دوست عزیزم، تلاشی که شما و ما در فهم جریان می کنیم، با اینکه کجای کار قرارداریم، و اینکه آیا می توانیم در این امر اراده داشته باشیم یا نه موضوعی جدا از هم هستند . در این مباحث ما در صدد فهم قضیه بودیم برای همین به کلیت پرداختیم، و بقول شما خود را درگیر کلمات کردیم. ولی این امر که زندگی معمولی را چگونه دنبال کنیم که با معرفت در تعارض نباشد، و

یا اینکه چگونه برویم که تناقضات منجر به دیوانگی یا ویرانی زندگیمان نگردد، خود موضوعی جدا است. و اینکه تا می خواهیم در این راه برویم مشکلات بروز می کنند هم درست می فرماید. ولی این به درست بودن یا غلط بودن راه ربطی ندارد. خود تغییر منظر آگاهی باعث این دگرگونیها میشود.

دوست عزیز بنیان این زندگی بر مبارزه و سختی گذاشته شده. شما کجا زندگی راحت دیده ای که با فقدان آسایش همراه نیست. سرگذشت بشر چه آنها که ظاهرا راحت بوده اند چه آنها که در سختی، نمایانگر این ادعا است. اگر میشد راه رسیدن به معنا را خودمان تعیین کنیم، جای بسی خوشبختی بود. ولی روح تصمیم میگیرد که چگونه باید برویم. روح بر مبنای ضرورت تجلی ما را تربیت میکند. برای همین نام خود را مربی گذاشته. الان ما گرفتار همان ذهن حيله گر دروغگو شده ایم که به ما می گوید دو راه برای زندگی وجود دارد، یکی راه عرفا و همه خواص، یکی هم راه زندگی عادی. در نوشته هایی که در حال بزرگان شناخت می بینیم که آن هم کار ذهن است، این افراد را اشخاصی دارای ویژگی خاص معرفی میکنیم و در احوال آنها جستجویی دوگانه را ترتیب میدهیم و برای آنها معابد و مناسک خاص ترتیب میدهیم و بعد با ذهن دوگانه دروغگو، خود را در کناری گذاشته و از خود می پرسیم که آیا راه آنها را برویم یا نه.

عزیز دل راه معرفت راهی اجباری است ولی سرعت این راه دست خودمان است. می توانیم آن را کش بدهیم یا بسرعت برویم. من حتی معتقدم که آن

هم دست ما نیست. ضرورت توجه ما و مسائلی که در این راه باید برای روح انجام پذیرد، موجب چگونگی حرکت ماست.

هزار جهد بکردم که سر عشق پوشم      نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم  
موضوع معرفت، شناخت است. شناخت اینکه همین زندگی روزمره چرا این گونه است. سعی ما بر این بود که معنای کارهایی را که می کنیم دریافت کنیم. ما چرا دوست میشویم، چرا با هم در تعارض قرار می گیریم. چرا ناتوان مالی میشویم. چگونه بر زندگی خود تسلط داشته باشیم. چگونه بر آگاهی خود کنترل داشته باشیم. این ها همه مسائلی است که گرفتاری در کلمات نیست، خود زندگی است. چگونه می توانیم بدون تسلط بر آگاهی زندگی خویش را اداره کنیم؟

مشکل شما را درک می کنم، من سالهاست که به عقب و جلو رفتم، ایست کردم، واکنشهای مختلفی داشتم. رنج کشیدم، اگر گوشه ای از رنجهایی که کشیدم را برایتان تعریف کنم، تصدیق می کنید که راست میگویم. ولی نتوانستم از این راه فرار کنم. همانگونه که خود گفتید، گویی چیزی در درونمان نمی گذارد که شانه خالی کنی. باور کن که ما سر دوراهی قرار نداریم، سر یگراهی بدون بازگشت قرار داریم. و همه ما این مسیر را پیشاپیش با حضرت مرگ معامله کرده ایم، و آن را به بهایی فروخته ایم. آن هم بهایی اندک، نمی دانم در چه سن و سالی هستید ولی هر چه به سنین بالاتری میرسید فشار این مسئله برایتان ضرورت میشود. می بینید که سالیان دراز مانند خوابی کوتاه گذشته است. ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی. آنوقت فشار ناتوانی و اینکه احمال کرده اید شما را در خشمی فروخورده فرو

میرد، ناشکیبا، کودک وار، تنها حسی که برایتان می ماند گذشته ایست که از دست داده اید. دائم از فر و شکوه گذشته مینالیم و به آرزوهای دست نیافته و کسانی که مسبب آن ها بودند لعنت می فرستیم. شب یلدا نشانگر یلدای طولانی ما در این تاریکسرا است. شادباش من را به خاطر با هم بودنمان و تحمل این بلندی کوتاه، پذیرا باشید.

**بیگدلی:** خداوند به شما سه بزرگوار (آقایان حامد، مهرداد و مجید) خیر و برکت اعطا فرماید. تشکر از اینکه به این بنده لجهاز و مصر، لطف دارید و از سر صبر و حوصله پدرانه و مشفقانه در جهت روشننگری، بنده را مورد لطف قرار می دهید.

آقای حامد بزرگوار، استاد گرامی؛ لطفا عذرخواهی مرا بپذیرید و یکبار دیگر اجازه دهید این برادر کوچک و سمج شما، حرفش را بزند: آرزو بر جوانان عیب نیست.

من نمی خواهم مولانا شوم، بلکه می خواهم چیزی متفاوت از مولاناها و بسطامی ها و حلاج ها شوم. **اگر خداوند لطف نماید** و یکبار دیگر دیدگانم را به رخ زیبایش نمایان گرداند از او خواهم خواست و تمام انرژی ام را معطوف بر این خواهم کرد که چیزی جدید برای انسانها بیاورم و آن اینکه:

**"گذری نرم از تاریکی به روشنایی"**  
آقای حامد بزرگوار، بنظر بنده فکر از فعل بالاتر است. همینکه چنین فکری در ذهن و وجود انسانی شکل گرفته است یعنی اینکه می تواند به فعل هم درآید.

## قبل از ورود به پاسخ سوال آقای رستم مبنی بر شرح فصل آخر

کتاب که خود داستانی است لازم می دانم چند نکته را به اطلاع همراهان گرامی برسانم؛

بار دیگر ما به قصه آمدیم      ما از این قصه برون خود کی شدیم  
گر به جهل آییم، آن زندان اوست      و ر به علم آییم، آن ایوان اوست  
و ر به خواب آییم، مستان وی ایم      و ر به بیداری، به دستان وی ایم  
و ر بگیرییم ابر پر زرق وی ایم      و ر بخندیم آن زمان برق وی ایم  
و ر به خشم و جنگ، عکس قهر اوست      و ر به صلح و عذر، عکس مهر اوست

۱- بزرگی در تفسیر داستان "وکیل صدربخارا" در مثنوی معنوی می فرماید: کارهای بزرگی که انسانها انجام می دهند زیر لوای عشق است. آن عشق است که پدید آورنده هر چیز ناب و ماندگار است. اگر در اول فصل آخر، نویسنده می گوید: همسر و فرزند و کار و زندگی را رها کرد و به دشت و صحرا زد، در کنار هم چیدن کلمات نیست بلکه او همه چیز را کنار گذاشته و راه نوی را در پیش گرفته بوده است که این گونه دگرگونیها بدون یاری خدا سخت و نابودکننده است.

۲- شکل گیری کتاب "ذهن ناآرام" نیز چیزی شبیه به کتاب نقد آن است. نویسنده در همان حال و احوال خاص ذهنی و وجودی در شرایط مختلف روحی و روانی، فصول مختلف را منطبق بر حالت و کیفیت درونیش می نوشت و نوشته هایش را برای همکارانش ایمیل می کرد تا آنها نیز بی بهره نباشند. چون همکاران او بر تغییر و تحولات وجودیش از نزدیک آگاه بودند، علاقه مند به نوشته هایش

بودند در حالیکه خیلی هم به او نزدیک نمی شدند چون او متفاوت بود. (ترس از زوال بقا مانعی است از دور شدن از عادات). روزی پس از ارسال فصل "بی قراری"، مدیر مربوطه سرکار خانم مهندس ناهید که گویا به کلاسهای عرفان نیز می رفت، روی کرد و به او و گفت: این درس هفته گذشته ما بود. همین نگاه ها به نویسنده این جرات را داد تا کشفیات عمیق وجودیش را بصورت کتاب درآورد.

۳- نویسنده با شاگردی در محضر مولانا و قرآن به دو چیز مهم دست یافته بود: اول اینکه تمام شخصیتهایی که داخل مثنوی هستند خود مولاناست بطوریکه مولانا معمولا دو طرف را مقابل هم قرار می دهد و سخنانش را زبان آنان بیان می کند. دوم اینکه قرآن به او آموخته بود که مهمترین و ارزش مندترین چیز این دنیا همین لحظه هایی هستند که نفسها در آن جریان دارد و اگر کسی بتواند همین لحظه ها را به تصویر بکشد بهترین چیز خواهد بود. و بیگدلی توانست یکبار دیگر لحظه ها را با نفوس جوانان این سرزمین در کتاب "نقد ذهن ناآرام" به تصویر بکشد. آینده بر این ادعایش گواه خواهد بود.

و اما نجف قلی کیست و فصل آخر کتاب بر چه چیزی تاکید دارد؟

### هادی نتیجه نجف قلی

عالم مرحوم نجف قلی در خفقان خان سالاری دوران فرمانروایی خانان بر روستاها به توصیه پدرش عالم مرحوم آقا بیگ شبنه راه نجف اشرف را در پیش می گیرد برای کسب علم در حوزه علوم غریبه شاخه علم جفر. سرانجام با پشت سر گذاشتن سختیها و مشقتها فراوان موفق به کسب درجه استادی

در علم جفر می گردد و به زادگاهش روستای قلقاتی از توابع استان زنجان باز می گردد و بقیه عمرش را به کتابت و کشاورزی سپری می کند. (تعداد معدودی از کتابهای دست نوشته آن عالم مرحوم همچنان باقی است)

پیشگویی های آن بزرگوار بر مبنای علوم ستاره شناسی و قوانین خاص ریاضیات آن روزگاران زبان به زبان انتقال یافت تا اینکه به شرح ذیل به نتیجه اش هادی، جوانی در سال ۲۰۱۲ میلادی رسید.

۱- روزگاران می رسد که زنان به تنهایی مسافرت می روند و میتوانند مشغول کسب و کار شوند.

۲- روزگاران می رسد که در آسمان ها جاده می کشند. (منظور اختراع هواپیما بوده است)

۳- در ایران جنگی بوقوع می پیوندد که هر دو فرزند ذکور فرزندم علی (محرملی) در آن جنگ شهید می شوند.

۴- سه سید بزرگوار رهبری ایران را در اختیار می گیرند که دوران رهبری سومین سید طلایی خواهد بود و ایران به پیشرفت فوق العاده ای می رسد.

نوجوانی هادی تواما با مسائل و شرایط جنگ تحمیلی استکبار سپری می شد... یادم هست چه نگاهی نسبت به پدر بزرگش که روزگاران معلم قرآن روستایشان بود را داشت. به من می گفت: پیر مرد از دنیا بی خبر، همچنان در ۱۴۰۰ سال پیش گیر کرده و نمی خواهد قبول کند که جهان پیشرفت کرده و این سخنان دیگر خریداری ندارند. هجوم فرهنگی غرب بود و بمباران اطلاعاتی اذهان. در مباحث نظری و فکری پدر بزرگش به او



می گفت: نمی دانم در این مدارس چه چیزی به شما می آموزند که چنین دین گریز شده اید در دلش با حالتی تمسخر آمیز می گفت: تو که از هیچ چیز خبر نداری چرا دانش بروز ما را زیر سوال میبری؟ استکبار به خوبی توانسته بود به هدفش برسد و هادی را از پدر بزرگش حاج علی فرزند عالم مرحوم نجف قلی که در واقع ریشه و اصل و نصب او بود جدا کند.

هادی در بگیور و به بندهای کمیته در ساعات تعطیلی مدارس دخترانه و رد و بدل کردن فیلم های کوچک و بزرگ ممنوعه بزرگ شد و تحصیلاتش را تمام کرد و تشکیل خانواده داد تا اینکه به سن ۳۴ سالگی رسید. آنجا بود با تمام وجودش دریافت که قرآن چسبیت و چقدر اهمیت دارد. او دریافته بود که اصل داستان همان قرآن است و بس. ولی نمی توانست به یار دبستانی اش بفهماند که بهترین و کاملترین کتاب معرفتی و روانشناسی ، همان قرآن است. زیرا که او خوب می دانست که در طول سالیان سال استکبار چه بلایی بر سر ذهن یار دبستانی اش آورده که نه تنها خودش خبر ندارد بلکه معلمش هم که راهبر و راهنمای اوست نیز نمی داند. او خوب دریافته بود که تمام پیامبران به زبان روزگاران خودشان سخن گفته اند. از این رو به لطف و عنایت پروردگارش و یا شاید دعاهاى جدش مرحوم نجف قلی ، از همان نقطه ای وارد شد که نقطه قوت استکبار بود. یعنی ذهن و فکر و توانائیهای انسان خداگونه شده قرن ۲۱.

خداوند به او توجه ویژه ای کرده بود و وقتی که به سن رشدش رسیده بود محتوای ذهن و فکر و مسائل روانی را به او فهماند بود. از این رو آستین را بالا زد و وارد میدان شد. اولین کارش کنار گذاشتن استاد و یا بهتر بگویم

بتش بود. آنجا بود که شیشه کبود خود باختگی به بت ذهنی اش فرو ریخت و مسیر برایش هموار شد. با خود می گفت: استاد ما را کجا می بری؟ مگر در هندوستان و یا آیین بودا چه چیزی هست که در همین کشور ایرانی اسلامی مان نیست. ابتدا ادراکاتش را که بصورت نوشتار درآمده بودند - که بعدها فصول کتاب "ذهن ناآرام" را شکل دادند- بصورت ایمیل به همکارانش ارسال می کرد که آنها نیز بی بهره نباشند. در همین ایمیل بازیها دریافت که مثل اینکه سخنانش خیلی هم پرت و پلا نیستند. از این رو دستی به سر و گوش آنها کشید و بصورت کتاب درآورد برای چاپ و نشر، و آخرش هم پز دادن و کیف کردن. برای خودش هم جالب بود که بفهمد فیفا به نوشته های او چه موضوعی را خواهد داد. درود بر شما فیثائیان که انسان را از نوشته هایش می شناسید. دقیقاً زده بودند روی هدف. موضوع اول: فشار روانی - کنترل. موضوع دوم: خود سازی

هادی از طریق روانشناس و فیلسوف به مولوی رسیده بود ولی چیزی ته دلش او را به سوی امیرمومنان حضرت علی(ع) سوق میداد و به او میگفت: کلید حل معما به دستان اوست. تا اینکه با لطف و عنایت پروردگارش و تعمق و تفکر در توصیه های او به فرزندش دریافت که مولا علی(ع) نمی گوید فکر نکن بلکه می گوید: از خدا بترس. (لازم به توضیح است که رسیدن به خود سازی با گذر از فشار روانی و کنترل ذهن امکان پذیر است. ولی باید بدانیم که مسائل ذهنی و فکری تازه اول راه است پس اگر شرایط اولیه فراهم شد گامهای بعدی را باید با هدایتهای قرآن برداریم.) هادی می گفت: کسی که به امیر مومنان حضرت علی(ع) برسد به قرآن رسیده

است. واقعا راست است که حضرت علی (ع) قرآن ناطق است. قبل از به پایان رساندن کتاب ذهن ناآرام، کتاب پند نامه را گرد آوری کرد که در پیش گفتار آن می گوید:

درسال ۱۳۸۶، با عنایت و هدایت باری تعالی، همتی استوار شد بر فهم مستقیم و بدون واسطه مثنوی معنوی حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی. عزم را جزم کرده، خود را به بحر عظیم مثنوی زدم. کوربودم و گیج. با توجه به اینکه معنی تک تک لغات مشکل مثنوی را نیز استخراج کرده بودم ولی قادر به فهم آن نمی شدم. پس از مدتی کلنجار رفتن با مثنوی مولانا، متوجه شدم که بیشتر سخنان آن بزرگوار از قرآن کریم است. از این رو بر آن شدم تا برای فهم مثنوی، لااقل یک بار کل قرآن را بخوانم..... و این آغازی بود برای فهمیدن سخنان امیی که نه تنها کتابش را چاپ نکرد بلکه بصورت نوشتار نیز درنیارود. می دانی چرا؟ چون او پدر و مادری نداشت تا با ناز و نوازش او را پشت نیمکت های مدرسه بنشانند تا خواندن و نوشتن بیاموزد. آیا آن امیی درس نخوانده نگران آن نبود که آینده کتابش چه می شود؟ وقتی که موفق به نوشتن چند صفحه مطلب - آنهم کپی برداری از نوشته های دیگران - می شویم. خود را به آب و آتش می زنیم تا بلکه بتوانیم آن اثر را به دیگران بشناسانیم و ماندگارش کنیم. چرا به سراغ ناشر کتاب آن امیی نمی رویم که بدون هزینه چاپ، بهترین و ماندگارترین نشر را در طول تاریخ انجام می دهد؟ راستی آن ناشر کیست؟.... با خود می اندیشیدم که اگر آن امیی در زمان ما بود و کتابش را برای چاپ به فیفا می داد، چه فهرستی به کتابش می دادند؟ آیا فیفا فایلی برای

کتابهای پیامبران نیز باز کرده است؟ یا اینکه کتاب پیامبران متمایز از سایر کتابهاست، تنها از آن جهت که بخشی از دکور تاغچه، دکور سفره عقد، دکور مجالس ترحیم و یا سردر خانهایمان در سفرهای مهم است. واقعا راست گفت آن پیر عاشق بلخ:

حلقهء کوران به چه کار اندرید؟ دیدهبان را در میانه آورید

انسان قرن ۲۱ در میان اقیانوسی از کتاب دست و پا می زند و همچنان بدنبال نویسنده ای با اثر قوی می گردد تا بلکه بتواند به آگاهی یا بینشی تاثیر گذار دست یابد تا زندگیش دگرگون گردد. چرا یکبار هم به سراغ کتاب آن امیبی عرب نمی رویم؟ چرا نمی پرسیم آن امیبی این سخنان عمیق را از کجای وجودش بیرون می کشید و بر زبانش جاری می ساخت؟ آیا آن امیبی معلمی داشت؟ معلم او که بود که نهایت مقصود علم روانشناسی اجتماعی نوین را در قالب جمله ذیل به او آموخت.

"(و اگر از بیشتر کسانی که در زمین می باشند پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می کنند، آنان جز از گمان پیروی نمی کنند و جز به حدس و تخمین نمی پردازند)" سوره انعام، آیه ۱۱۶

روانشناسی اجتماعی با قوت تمام اذعان می دارد که خطاهای اسناد بنیادی، انواع سوگیریها حتی برای آگاهان بر این موضوعات رخ می دهد چه برسد به عموم مردم.

و شاگرد مکتب آن پیامبر امیبی، مولانا می فرماید:

نیست وش باشد خیال اندر روان از تو جهانی بر خیالی بین روان  
خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی فخرشان و ننگشان

به دل قرآن زدم تا بفهمم مولانا چه می گوید، دریافتم که مولانا هیچ چیزی بیشتر از قرآن نمی گوید. در تعجبم که اندیشمندان برتر دنیا بر عمق مطالب علمی، فلسفی و روانشناختی مثنوی معنوی مولانا صحه گذاشته اند ولی نمی خواهند اقرار کنند که تمام علوم مربوط به انسان در ساده ترین شکل گفتاری و نوشتاری در قرآن کریم آمده است.

مولای متقیان در توصیه به فرزندش امام حسن (ع) می فرمایند: "بدان! پسرکم که هیچکس چون رسول (ص) از خدا آگاهی نداده است پس خرسند باش که او را راهبرت گیری و برای نجات، پیشوایی اش را پذیری".

نیرو و انگیزه خواهستن مرا واداشت تا به جستجوی معنی قرآن در اینترنت بگردم که مواجه شدم با ترجمه استاد مرحوم محمد مهدی فولادوند که بعدها با مراجعه به ترجمه های دیگر قرآن کریم، آن ترجمه را روان و مناسب یافتم. به اعتقاد بنده بهترین فهم از قرآن زمانی خواهد بود که جوینده حقیقت بتواند به همان زبان نوشته شده، مفاهیم را درک کند. ولی این فرصت برای اینجانب نبود تا ابتدا عربی یاد بگیرم و سپس بخواهم به درک مفاهیم ناب قرآن کریم نائل گردم. از این رو با نگاهی به جلو، پیش رفتم و بر ترجمه آن بزرگوار اعتماد کردم.

بمنظور دست یابی به فهم دقیق تر قرآن ابتدا سعی کردم تا توضیحات داخل پراتنز مترجم را حذف کنم. در گام دوم با توجه به قبول و درک پر محتوا بودن تک تک کلمات و جمله های این کتاب عظیم، بر آن شدم که سراغ مطالبی بروم که آنها را می فهمم. از این رو با لطف و عنایت

پروردگار، دوستی ای با این کتاب برایم حاصل شد که امیدوارم تک تک نوجوانان و جوانان فهیم این مرز و بوم به این نعمت و هدایت باری تعالی دست یابند.

در رابطه با سوره بقره بعنوان اولین سوره قرآن، سعی بر آن بوده تا استخراج مفاهیم کلیدی (البته از نظراینجانب) بیشتر باشد، تا بی حوصلگی برای خواننده در ابتدای راه بوجود نیاید و به این کتاب عظیم، علاقه مند شود.

از نظر اینجانب بهترین کتاب روانشناسی و انسان شناسی در بعد فردی و اجتماعی، قرآن کریم است. جالب آنست که خود مولانا زمانی قرآن را درک کرد که نگاهی متفاوت به جهان پیدا کرد. آنجا بود که تازه متوجه شد که این مطالب در عین سادگی، چقدر عمیق و مفیدند. زمانی ما می توانیم به درک سوره حمد برسیم که کل قرآن را درک کنیم. و برای رسیدن به این منظور با توجه به عنایت و هدایت حضرت حق، باید به جد خواست و تلاش کرد.

عزیزان توجه داشته باشیم که همین آگاهیها بودند که آن امیی عرب را به آن جایگاه عظیم معرفتی و شناختی و رفتاری در طول تاریخ رساندند. ما نیز می توانیم از این کتاب بهره ای ببریم به شرط آنکه به آن ایمان داشته باشیم. ایمانی تحقیقی، نه تقلیدی.

درانتهای این مجموعه، سخنان امیر مومنان علی(ع)، بعنوان مردی که کاملترین و دقیق ترین و عمیق ترین درک را از این کتاب داشته است جهت بهره مندی خوانندگان گرامی، آمده است.

بنا به دلایلی موفق به چاپ و نشر کتاب ذهن ناآرام نشد که این موضوع او را هدایت کرد به سمت انتشار الکترونیکی کتاب و فایل صوتی آن در اینترنت. کاری که شاید تا به آن زمان اتفاق نیفتاده بود.

هادی در فصل آخر کتاب ذهن ناآرام گفت:

..... در سال ۱۳۷۱ پادگان یگان ویژه مردآباد (محمدشهر کنونی) در حومه شهر کرج مشغول سربازی بودم که با مهندسی آشنا شدم از دیار آذربایجان، آقا رحیم، آن مرد آرام و ساده. او آمده بود تا با اعمال و رفتارش جانم را روشنایی بخشد، تا مرا از خیالاتم بیرون آورد و دریچه ای از نور بر دیده گانم بگشاید. یادش بخیر آن روزگاران خوب، روزگارانی که بلافاصله پس از اتمام تلاوت قرآن صبحگاهی پادگان، آقا رحیم که جزو درجه داران بود، کتاب قرآن را از قاری می گرفت و شروع می کرد به خواندن معنی آیات سوره تلاوت شده با آن لهجه قشنگش. او را مسخره می کردند و می گفتند: چه کارهای عجیب و غریبی انجام می دهد. با این حال همه به خوب بودنش اذعان داشتند. تا به آن روز کتابی جز کتابهای درسی نخوانده بودم، تشنه بود و چشم به راه، نمی دانستم چشم به راه چه چیزی هستم؟، بدنبال چه چیزی می کردم؟، گم گشته ام چه کسی است؟، ولی در جستجو بودم و چشم انتظار، انتظار چیزی ورای روز مره گیها. به آن مرد جوان اعتماد کردم، ساده بودم و زود باور، هر کسی هر چیزی می گفت باور می کردم. عاشقی در اعمال و رفتارم نمایان بود، دلبرده دختری شده بودم، شاید گم گشته ام را در سیمای آن دخترک می دیدم، حال و هوای خاصی داشتم، همیشه دوست داشتم تنها باشم و با خود خلوت کنم.

آقا رحیم کتابی از یک مترجم کتابهای روانشناسی که خود نیز به دریافتهایی رسیده بود به من داد ، سخنان آن مرد مثل آبی بود روی آتش ، چنان شیفته آن کتاب شدم که بیشتر وقت و ذهنم معطوف به آن شد ، آن مرد بزرگوار زوایایی از روان انسان را برایم ترسیم می کرد که برای یک بچه دهاتی عقب مانده ای که تصور می کرد دیگران بردند و خوردند و شادند ، شگفت انگیز بود. نمی دانم چرا دل به سخنان آن دادم ، شاید به طریقی فریبکارانه و توجیه گرانه ، سرپوشی بود برای عقب ماندگیهایم.

به سخنان آن نویسنده با رهبری آقا رحیم اعتماد کردم و دل به دریا زدم و پیشرفتم. همین علاقه باعث شد تمام کتابهای او را نه تنها بخوانم بلکه بیلعم. در خودم متمرکز شده بودم و افکارم را زیر مراقبت می گرفتم ، چنان مراقبتی که اجازه جاری شدن به اندیشه را نمی داد ، حالت سبکی وصف ناپذیری را در خویش احساس می کردم ، مثل اینکه از زیر فشار هزاران چشم نامرئی قضاوت گر رها شده بودم. بعضی وقتها به دریافتهای بینشی نائل می گشتم و حقیقت و محتوای بعضی از گفته های آن نویسنده را درک و حس می کردم. سماجت و استمرارم در خودشناسی بجایی رسید که عشقی در جانم جاری گشت، بگونه ای که آثارش در گریه های وقت و بی وقتم هویدا بود. یادش بخیر برجک نگهبانی ؛ مثل باران بهاری اشک می ریختم. آرامش و بی خیالی عجیبی وجودم را فرا گرفته بود ، شاید دلیلش آن بود که اصلی ترین سخن آن روانشناس سکوت ذهن و توقف اندیشه بود و چون بیشتر وقتم در فضای پادگان سپری می شد و از هیاهوی شهر بدور بودم و از طرفی دیگر فریبکارانه



تعلق خاطری به مهندس پیدا کرده بودم ، عاملی شدند تا غیر مستقیم به بینشهایی دست یابم.

همچنانکه در سیر و سلوک بودم با دریافت کتابی دیگر توسط آقا رحیم به قلم یک فیلسوف ، انقلابی در جانم رخ داد ، بطوریکه ایمانم به سخنان آن روانشناس به یقین پیوست و اندک شک و دو دلی هم که وجود داشت کنار رفت و حرکت پیش رونده شدت گرفت. چنان بود که گویی آن فیلسوف از زبان مولای متقیان علی(ع) اوصاف مرا بر می شمارد ، هر آنچه که از کتاب می خواندم حقیقتش را در خود می دیدم ، گویی آن فیلسوف تفسیر احوالات مرا بر خودم روشن می کرد. بعضی وقتها چنان حالت شوقی در وجودم جریان می یافت که به ناگاه به سجده می افتادم و با اشکهایم شکر گذاری می کردم. ارادت خاصی نسبت به پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) پیدا کرده بودم و تصمیم گرفته بودم که ساده ترین کار را که تغییر شکل و شمایل می باشد را انجام دهم که با راهنمائیهای آقا رحیم که ظاهری بروز داشت دریافتم که اگر چه تقلید ظاهر آن بزرگواران مرا به آنها نزدیک می کند ولی بهترین کار آن است که به نوع نگاه و نگرش آنها دست یابم که آن نگاه خود بخود چیزهای دیگرش را نیز هویدا خواهد کرد. و رسیدن به نگاه و نگرش حضرت علی (ع) به سادگی امکان پذیر نیست.

موضوع نسبت به مراحل اولیه جدی تر شده بود و چنان می نمود که می خواهد وارد مرحله ای دیگر شود. سخنان آن دو بزرگوار (روانشناس و فیلسوف) در تایید همدیگر بود و آگاهیها را در ذهنم تثبیت می کرد و بر تاثیر گذاریش قدرت می بخشید. مطالعات ، مراقبه ها ، گریه ها ، راز و نیازها و

مجاهدتها با رهبری آقا رحیم ادامه یافت تا اینکه یک روز در حال انجام وظیفه پشت میز دفتر لجستیک پادگان، رو به آسمان نیلگون، در حال مراقبه افکار خود بودم که اتفاق عجیب و جالبی رخ داد. آن روانشناس گفته بود که اگر در لحظه های بی زمانی، همان لحظه ای که فکر می خواهد در ذهن بجوشد بر آن توجه داشته باشیم، توجهی تمام و کمال، دیگر فکر متجلی نخواهد شد و محو می شود، به تعبیر دیگر اگر مراقبه بصورت کامل باشد دیگر فکر نخواهیم داشت، وجود آدمی یا در حالت مراقبه هست یا در حالت اندیشه گری. همینطور که بر افکار در کاسه ذهنم توجه می کردم ناگهان متوجه شدم فکری که می خواست جاری شود یکدفعه محو شد و این محو شدن ناگهانی اندیشه برای ذهنم بسیار شگفت انگیز و نو بود، بگونه ای که ذهن در حالت مراقبه قفل شد و بدون ذره ای توجه به بیرون، شش دانگ توجه اش به کاسه ذهن بود و در داخل ذهن به حالت صیادی کاملاً هوشیار در صدد شکار افکار در آمده بود. اینگونه نبود که در گوشه ای بنشینم و مراقب اندیشه هایم باشم بلکه در حین انجام کارهای جاری، مراقبه می کردم، آن کیفیت و حالت ذهن هم به زور و اجبار نبود بلکه در اثر آگاهیهای بدست آمده کیفیت عملکرد ذهن به کلی تغییر کرده بود، به غیر از آن کیفیت و وضعیت حاکم بر ذهنم چیز دیگری امکان نداشت وجود داشته باشد.

عشق چنان در وجودم جاری گشته بود که گویی مرغی گرانقدر بر بالای سرم نشسته است که باید لحظه به لحظه مراقب آن باشم که مبادا پرواز کند، و آن کیفیت ذهنی همان حیرانی مورد اشاره مولاناست.

آن چنان که بر سرت مرغی بود      کز فواتش جان تو لرزان شود  
پس نیاری هیچ جنبیدن زجا      تا نباید که بپرد آن هما  
دم نیاری زد ، ببندی سرفه را      تا نگیرد مرغ خوب تو هوا  
ور کست شیرین بگوید یا ترش      بر لب انگشتی نهی ، یعنی خمش  
حیرت، آن مرغ است ، خاموش کند      بر نهد سر دیگ و پر جوشت کند

بر این موضوع باید آگاه بود که رسیدن به هر چیزی و هر مرتبه ای در گرو خواست خداوند در راستای برنامه پیاده شده در جهان هستی اش می باشد. درست است که فکر توانائیهای زیادی دارد و حتی انسان با گذر از فکر به دریافتهای بالاتری می رسد ولی نباید توانایی و قدرتش را بت کند و خود را بپرستد. خداوند در این جهان طرحی را جاری کرده است که ما مهره های آن هستیم. نمی خواهم وارد بحث سنگین جبر شوم ولی تا همین اندازه بدانیم که آن طرح حضرت حق جبر نیست. اگر من به چیزهایی که می گویم رسیده ام خواست خداوند بوده در راستای برنامه ریزی که کرده است. با زور زدن و خود را به در و دیوار کوبیدن بجایی نمی رسیم. ما انسانها چیزی بین توانستن و نتوانستیم.

اصلی ترین کارم شده بود مراقبت از کاسه ذهن و شکار افکار در لحظه ها ، بگونه ای که وقتی بیننده در من نظر می افکند چنان تصور می کرد که بیماری دارم و از حالت نرمال خارج گشته ام و حواسم به پیرامون نیست ، وضعیت روحی و روانی ام چنان شده بود که مصداق سخن علی (ع) در وصف اوصاف پارسایان بر من صادق بود که می فرمود : "وقتیکه بیننده به پارسایان می نگرند ، گمان می کند که آنها گیج و گول و دیوانه اند ، در حالیکه بیماری ندارند و امر بزرگی آنان را از خود بیخود کرده است." برای درک دقیق تر آن حالت

و کیفیت وجودیم شاید بتوان گفت چیزی شبیه به سرباز فیلم یک تکه نان آقای کمال تبریزی شده بودم. راستی چرا آقای تبریزی شخصیت فیلمش را سرباز انتخاب کرده بود؟ من همه چیز آن سرباز را داشتم به غیر از تلاوت قرآن و همان تکه نان را. خدایا دوستدارم یکبار دیگر قبل از مرگم آن هادی را بینم و بوسه بر خاک پایش بزنم.

چون بنالد زار بی شکر و گله افتد اندر هفت گردون قلقله

حالت مراقبه و دربند کردن زبان حدود چند ماهی به طول انجامید ، بطوریکه بستگانم زبان به شکایت می گشودند که سخنی بگو ، صدا و لحن گفتارت فراموشمان شده. تغییر احوال به وضوح برای اطرافیان نمودار بود ، حتی بعضی وقتها عابرین در کوچه و خیابان نیز بر دیگر گونه شدن من واقف می گشتند. بدلیل اعمال و رفتار خوبم در پادگان تبدیل به الگو شده بودم. بچه‌های پهلدار ذبل را می دیدم که چگونه از روی کنجکاو و تیز فهمی اعتراف می کردند که گام گذاشتن در مسیر دین موفقیت‌هایی را در پی دارد. در همان دوران سربازی موفق شدم در کنکور قبول شوم و وارد دانشگاه شوم ، پس از اتمام دوره کارشناسی ، الباقی سربازی را ادامه دادم و ازدواج کردم.

تغییر رفتار و نگرشم بدون اینکه خودم متوجه بشوم برای دیگران نمایان بود، به گونه ای که مطالعه و مراقبه و خودشناسی را بطور مطلق کنار گذاشته بودم و به فکر زندگی و کسب درآمد و ارتقا جایگاه اجتماعی خویش بودم. خود خواه و جاه طلب و حریص شده بودم ، از روی غرور و خود بزرگ بینی نزدیکانم را محل نمی دادم و فقط به فکر زندگی خود بودم ، بعضی وقتها از جهت یادآوری با همسرم درد دل می کردم و سعی بر تداعی نگاه عمیق

دوران خوب سربازی را داشتم تا شاید تلنگری بخورم و بر کج رویهایم واقف گردم ولی افسوس که حرص و طمع چشمم را کور کرده بود و غیر از همان اندیشه های باطل چیز دیگری را به ذهنم راه نمی دادم. وقتی که به همسرم می گفتم روزی دوباره به همان حال و احوالم باز می گردم ناراحت می شد و می گفت: میخواهی مرا تنها بگذاری بروی. در منزلمان کتابخانه ای نداشتیم، همسرم به من می گفت: مگر تحصیل کرده نیستی؟ چرا هیچ مطالعه ای نداری؟ این برای فرزندمان خوب نیست. تمام کتابها را در زیر زمین منزل پدری همسرم انبار کرده بودم. به مرور که وضع مادی زندگیم بهتر می شد، تغییراتی را در وضع روانیم حس می کردم، تغییراتی در جهت بهتر شدن و این تکامل پس از تولد دخترم نمود بیشتری پیدا کرد، بطوریکه از تنگ نظری و حسادتم کاسته شده بود و در ارتباط با خویشاوندان متجلی می گشت. این وضعیت ادامه یافت تا اینکه روزی به اجبار پدر خانم که می خواهد از زیر زمین استفاده کند، در صدد برگرداندن کتابها به خانه خودمان برآمدیم. وقتیکه به زیر زمین نم ناک و رطوبت گرفته رفتم، اندکی صبر کردم و یکی از کتابهای آن فیلسوف را مطالعه کردم، برایم خیلی جالب بود، گویا پس از چندین سال دوستی قدیمی را دوباره پیدا کرده بودم، چند خطی از کتاب را خواندم و به کنار گذاشتم، شب که به خانه آمدم با حالت ذوق زدگی به همسرم گفتم: نوشته های آن کتاب چقدر جذاب بود.

احساس علاقه و شیفتگی خاصی برای مطالعه در من بوجود آمده بود و بیشتر وقتم را صرف مطالعه می کردم بطوریکه همسرم نیز زبان به شکایت گشوده بود و به من می گفت: هادی مثل اینکه دیوانه شده ای. علاقه شدیدی

به نماز داشتم و تمام همتم بر خواندن اول وقت نماز بود. تلویزیون و روزنامه و حتی حرف زدن نیز تعطیل شده بود.

دوباره تمام آموخته های گذشته در ذهنم زنده گشتند و به خواندن ادامه دادم، کتابهای آن روانشناس و فیلسوف را نیز مجدداً نه یک بار بلکه چندین بار خواندم. همسرم که میدید چگونه آن روانشناس بت من شده و چسبیده ام به کتابهایش به من می گفت: او مگر چه چیز می گوید که این چنین مریدش شده ای؟ چرا به قرآن مراجعه نمی کنی که برترین است. با سماجت و سرسختی تمام می گفتم: همین و والسلام. جا دارد عنوان کنم که آن بزرگوار در بخشی از یکی از کتابهایش مبحث جالبی را در رابطه با خودباختگی مطرح کرد بود که بعدها فهمیدم که با توجه به اینکه در آن مقطع تصورم بر این بود که تمام عوامل خودباختگی را کنار گذاشته ام - واقعا هم کنار گذاشته بودم، به غیر از خود استاد را، بطوریکه در همان وقت که ادعای رهایی از خودباختگی را می کردم در همان دم سخره استادم بودم.

فلسفی(فیلسوف) مر دیو را منکر بود در همان دم سخره دیوی بود

بعدها با خود می گفتم اگر استاد در آن مبحث، اشاره کوچکی به خودش می کرد شاید خودش را نیز کنار می گذاشتم. شاید قسمت بر آن بود که این اتفاق در اولین و آخرین ملاقاتم با استاد در نمایشگاه کتاب صورت پذیرد؛ خوشحال و سرخوش چند بیتی از مثنوی را که برایم مهم بود استخراج کرده و راهی نمایشگاه کتاب شدم تا با استاد ملاقاتی داشته باشم و معرفتی دیگر در حضورش کسب کنم. تصور ملاقات با یک آدم عجیب و غریبی را داشتم. وقتیکه به غرفه رسیدم، دیدم که اطرافیانش خیلی هم او را تحویل نمی گیرند.

به او گفتم: فلان کتابتان که در رابطه با مولاناست خیلی خوب است. گفت: آن برای تبلیغ است و اصل سایر کتابهاست. سپس خانمی که مسئول فروش کتابهایش بود و ژست خوب بودن را گرفته بود درگوشی با استاد پیچ کرد. من تصور کردم که او می گوید اینگونه از کتاب بد نگو که از علاقه مندی‌شان به نوشته های شما کاسته می شود. سوالی در رابطه با موضوع و کیل صدر بخارا که برای فیلسوف هم خیلی مهم بود و اهمیت آن را درک کرده بودم مطرح کردم. استاد در جواب گفت: شاید در مدت هفت سال مراقبه می کرده است. و همچنین ادامه داد: یک بار دیگر مثنوی را از اول تا آخر خواندم ولی چیزی دستگیرم نشد. همانجا بود که بت شکست و حرکت آغاز شد.

وضعیت زندگیمان در آن دوران به هم ریخته بود و همسرم از دستم ناراضی بود. به قول برویچه ها پاک قاتی کرده بودم. همه چیزم شده بود کتاب و مطالعه و نوشتن و مراقبه و عبادت و راز و نیاز و این جور چیزها. در یک کلام بچه مثبت شده بودم. خوب یادم هست وقتی که از نمایشگاه بیرون آمدم با حالت خوشحالی به همسرم زنگ زدم و گفتم: استاد را کنار گذاشتم خوشحال باش.

با خود می اندیشیدم که مگر می شود مولوی اشتباه بگوید. نکند این مرد بزرگوار مسیر را اشتباه رفته باشد. با خود گفتم: من باید خودم مثنوی را بفهمم. شاید یکی از دلایل و انگیزه قوی گام گذاشتن در مسیر فهم مثنوی تفوق بر استاد بوده باشد. زیرا که خوب می دانستم که موفقیت او نیز در گرو کنار گذاشتن استادش بوده است. خیلی سخت بود فهمیدن مثنوی. با خود می گفتم: کاشکی پدر بزرگم در قید حیات بود تا داستانهای دینی و قرآنی را

از او می پرسیدم. قدرش را ندانستم و حیف شد. پدر بزرگم محرمعلی بیگدلی (از طرف مادری) پدر شهیدان ناد علی و محمد علی بیگدلی که خداوند روانش را شاد گرداند دارای هوش فوق العاده ای بود. تمام داستانهای مربوط به اسلام را می دانست. همین اطلاعات او و قوه بیان بالایش البته به زبان ترکی عاملی شده بودند که بین روستاهای اطراف قلقاتی سرشناس باشد. خدایش رحمت کند. اگر از خود تعریف کردن نباشد بنده حقیر در واقع بروز شده یک هزارم همان حاج علی مرحوم هستم. فرق من با او در این است که سعی کرده ام علمی سخن بگویم و منابع موثقی برای سخنانم ارایه دهم. منابع اصلی من قرآن، نهج البلاغه، مثنوی معنوی مولانا، روشناسی نوین و تجربیات روانی منطبق بر علوم جاریه می باشد. تقریباً اکثر اندیشمندان جهان مولانا را قبول دارند. پس این پارامتر می تواند وجه مشترک خوبی برای گفتگو باشد. از آن سو باید قبول کرد که مولانا وام دار قرآن است. در یک کلام هر کسی به هر طریقی خودش را به قرآن وصل کند جهانی می شود. انشا... تلاشم بر این خواهد بود که با طرفداران مولانا که کم هم نیستند به سوی قرآن گام برداریم.

جمله مرغان هر یکی اسرار خود	با سلیمان یک به یک و می نمود
از تکبر نی و از هستی خویش	از هنر و دانش و از کار خود
از برای عرضه خود را می ستود	بهر آن تاره دهد او را به پیش

در همان حین، تغییر روحی خاصی در من بوجود آمد، مثل اینکه گذشته دوباره می خواست تکرار شود، با توجه به تجربه قبلی از عواقب کار نرسیدم و پیش رفتم، البته بی محابایی دوره پیشین را نداشتم و محتاط حرکت می کردم. در دوره قبل چیزی برای از دست دادن نداشتم در حالیکه در



موقعیت جدید مسئولیت همسر و فرزند بر دوشم سنگینی می کردند. (تغییر نگرش در زندگی ، آنهم برای کسی که صاحب همسر و فرزند است به سهولت امکان پذیر نیست و ذهن برای حفظ وضعیت پایدار خویش قدم در وادیهای ناشناخته نمی گذارد ، مگر اینکه نیروی آگاهی و بینش بالا باشد.)

مراقبه ها ، مطالعه ها ، ریاضتها و مجاهدتهایم همانند دوره قبل به مرحله تاثیر گذاری رسید و تغییر احوال درونیم را همانطور که دیگران متوجه بودند ، خود نیز حس می کردم ، احساس سبکی خاصی داشتم ، همه چیز و همه کس برایم زیبا بود ، خود را پیدا کرده بودم ، مثل اینکه از خودم غیبت کرده باشم و خودم را بطور کل فراموش کرده باشم. نگاهم به آسمان بود و گذر عمر را روز شماری می کردم. همانند دوره قبل سپری شدن روزها و به پایان رسیدن این فرصت میهمانی ، ذهنم را به خود مشغول کرده بود و ملاک سنجش هر چیزی با "یاد مرگ" بود ، موضوعی که در دوره قبل نیز یک لحظه ذهنم را رها نمی کرد. (به دل نشستن مرگ و درک پایان یافتن هر آنچه که هست ، عشقی به همه چیز در جان آدمی پدید می آورد.)

حال عجیبی داشتم خود را آماده می کردم برای اتفاقی شبیه به همان اتفاق دوره پیشین. همه چیز را از ذهنم پاک کرده بودم و خود را آماده کرده بودم برای هر اتفاقی ، حتی از دست رفتن فرزندم. این آمادگی به همسرم نیز انتقال یافته بود و به خوبی درک می کرد که رسیدن به هدف ترسیم شده در ذهن و وجودم از همه چیز مهمتر است. از این رو در مجادله های لفظی آنهم بخاطر فشار سنگین حس تنهایی و عدم ترسیم آینده موفقیت آمیز این حرکت شکل گرفته ، دخترش را در آغوش می گرفت و اشک ریزان می گفت: دخترم

بابات حتی حاضر برای رسیدن به هدفش تو را نیز قربان کند. لا اله الا الله ...  
عجب سخت است پیمودن این راه! خدایا حتما حتما تو بندگانت را که بر این  
راه راهنماییشان کرده ای هدایت خواهی کرد و به حال خودشان رها نمیکنی  
که اگر اینگونه شود متضرر این دنیا و آن دنیا خواهند شد. خدایا تو را شکر و  
سپاس می گویم بر اینکه به من و خانواده ام رحم کردی و از فروپاشی کانون  
گرم خانواده جلوگیری کردی. دریافته‌ها و بینشها را با پختگی بیشتری نسبت به  
دوره پیشین حس می کردم ، این بار رهبری نداشتم و باید راه را تک و تنها  
می پیمودم ، ولی تجربه گذشته ام (به خدا پناه می برم و توبه کرده و اصلاح  
میکنم که یاری خداوند بود نه تجربه گذشته. موضوعی که همسرم مرا بر آن  
آگاه کرد) رهبرم شد و راه را ادامه دادم و پیش رفتم. (جاری شدن آگاهی بر  
جان آدمی ، در صورت عدم وجود راهنما بسیار خطرناک است). فشار  
سنگینی به همسرم وارد می شد ، خود را تنها و بدون حامی می دید -  
حامیهای نمایشی که کاری جز غافل نگه داشتن را ندارند - دائما به من  
می گفت: این راهی که تو می روی ، سرانجامی نخواهد داشت و همه چیزت  
را از دست خواهی داد. راه را ادامه دادم با امید و انتظار.

\*\*\*

کتاب هادی در اینترنت گل کرده بود و ذوق می کرد. به فکر افتاد تا سایتی  
را راه اندازی کند تا بتواند مستقیما با مخاطبانش در ارتباط باشد. (لازم به  
توضیح است که پس از گذشت ایامی که سرگرم سایت بازی و حواشی آن  
بود با راهنمایی آقا حمید دوست جدیدش که از طریق کتاب ذهن ناآرام  
همدیگر را پیدا کرده بودند سایت و تشکیلاتش را جمع کرد و به کانون

خانواده برگشت و هم و غمش را بر روی حمایت و محبت بر همسر و فرزندش گذاشت). **خدایا همین کاری که الان هم می‌کنم بازی بیش نیست** ولی چه کنم که باید بازی کرد و تماشاگر محض نبود. اگر بازی را خود انتخاب نکنم به من تحمیل خواهند کرد. خدایا کمکم کن تا راهی را در پیش بگیرم که بندگان هدایت یافته تو رفتند.

هادی دریافته بود که اطلاعات خوبی را در رابطه با ذهن و فکر و خودشناسی و روانشناسی و از این جور چیزها بدست آورده است که با تقویت آنها می‌تواند در راستای استعدادش گامهای بلندتری را بردارد. از این رو عزم را جزم کرد برای اینکه بتواند به مدرک فوق لیسانس در رشته روانشناسی دست یابد که با توجه به سپری کردن ترم اول آن در مراکز آموزشی بدلیل پذیرش ۱۰ نفر در کل ایران یا به بیانی مودبانه تر هیچ کس، نتوانست وارد دانشگاه پیام نور بشود. ولی نتیجه همان یک ترم منجر به خلق کتاب "روانکاوای پیر بلخ" شد که شاید بتوان گفت که در حد پایان نامه فوق لیسانس روانشناسی باشد. بعضی از نگفته هایش را که در کتاب ذهن ناآرام نگفته بود در این کتاب آورد تا خیالش راحت باشد و دست جوینده را در دستان مولانای قرآن شناس بگذارد.

این اندیشه همیشه در ذهنش بود که قرآن را بصورت مفهومی درک کند. این سوال ذهنش را تلنگر می‌زد که چرا خداوند به غیر از داستان حضرت یوسف (ع) سایر داستانهایش را در کل قرآن پخش کرده است؟ بدنبال این بود که دریابد گفتگو در داخل قرآن به چه صورت است؟ کی با کی حرف می‌زند؟ بنظر می‌رسد در قرآن همه سخن می‌گویند؟ بعضی مواقع خدا

مستقیم می گوید. این یعنی چه؟ آیا بطور مستقیم صدای او را می شنویم؟ بعضی مواقع جبرئیل سخن می گوید. و در جاهای دیگر پیامبران و دیگران سخن می گویند. شاید بشود گفت که کل جهان در قرآن هستند و سخن می گویند. از خدا خواست و مولایش را نیز بر این خواسته اش گواه گرفت که خدایا بر دلم بیفکن حقیقت قرآنت را. (هر کسی از خدایش چیزی می خواهد و خواسته او هم آن است.) از این رو بر آن شد تا کتاب "سرگذشت بشر" را که در واقع داستانهای واقعی قرآنی است با سخنان مولانا تلفیق کند تا به درک بهتری از قرآن دست یابد.

هادی در یادداشت کتاب "آخرین فرستاده" گفت: (برای انتشار اصلاح شد)  
۱- دو تقسیم بندی کلی در ارتباطات انسانی غیر خواص با قرآن کریم را می توان در نظر گرفت:

الف: انسانهایی که کتاب عظیم قرآن را خیلی بزرگ می بینند و به خود این جرات را نمی دهند که بخواهند از آن دریای بیکران جرعه ای بنوشند.

ب: انسانهایی که علی رغم دانسته هایی کلی و اجمالی از بزرگی کتاب قرآن، ضمن تایید سطحی و مقطعی، هیچ موقع در قرآن کریم وارد نمی شوند تا مستقیماً به ادراکاتی دست یابند و تحلیلی واقعی و منطبق بر اصول عقلی ارائه دهند.

حال جوانی را در نظر بگیریم که نه جزو خواص است تا عالمانه در قرآن وارد شود و نه می خواهد با حدس و گمان و تنها با اکتفا به شنیده ها موضوعی را قبول و یارد کند.

۲- این امکان وجود دارد که در مقاطع کوتاهی از دوره حیات فردی هر انسان هدایت یافته و بینا گشته ای سه آگاهی کلیدی ذیل بطور متوالی وجود روانی و معرفتیش را در بر گیرد:

- در می یابد که به پله ای بالاتر از دیگران در معرفت وجودیش قدم گذاشته است.

- در می یابد که دیگران به هیچ وجه ، حالت و کیفیت جدید وجودیش را نخواهند فهمید.

- در می یابد که این کیفیت و حالت وجودیش را مدیون عنایت خداوند است و هر آن ممکن است از او گرفته شود.

حال این سوال مطرح می شود که چنین فردی چگونه باید در میان دیگران زندگی کند؟

۳- شاید یکی از راه های درک لایه های زیرین کتاب عقلانی قرآن کریم از طریق دل میسر شود ؛ چنانچه دستان قدرتمند و بی رحم زمانه ، ما را نیز زیر فشار سنگین جهل و ساده انگاریمان له و نابود کرد سری به کتاب قرآن بزنیم و با اشکهای چشمانمان با فریادی بی صدایی از خالق آن اثر جاودانه بخواهیم تا قطره ای از آن دریای بیکران را در وجود ما نیز جاری سازد.

۴- همه انسانها در جستجوی برترین زندگی هستند ... ؛ بهترین و کاملترین حیات را پیامبران داشته اند. (آیا فراق از فرزند و فراز و نشیبهای زندگی حضرت یعقوب(ع) بهترین زندگی می باشد؟)

۵- عجب کتابی است قرآن کریم!؛ فشرده ترین، کمپک ترین و زیپ شده ترین حالت معرفتی قرآن، همان چیزی است که هم اکنون است. چنانچه بخواهیم قرآن را بمنظور درک بهتر، بصورت موضوعی پی بگیریم - حتی اگر دقیقاً از کلمات و جمله های خود قرآن نیز بهره ببریم - این کتاب بیشتر می شود. به بیانی ساده تر قرآن مثل یک چشمه در بسته ای می ماند که اگر روزنه اش باز شود، پی در پی می جوشد و پایانی نخواهد داشت.

۶- خدایا به تو پناه می آورم از وسوسه و القائات شیطان رانده شده، چرا که او را بر کسانی که ایمان آورده اند و بر پروردگارشان توکل می کنند تسلطی قرار نداده ای.

( هادیا پنجه زدی با شیر نر خنده فاش، بر تبسمهای شیر ایمن مباش. تا نمایی همچو خر در گل به فن، همچو کاتب که بشد مرتد به وحی. آخر الامر چنین کاری **صفر است و یک**، تا چه خواهد آن رحیم فریاد رس بی منتها.)

۷- در این کاوش سعی بر آن بوده است تا اتفاقات و احوالات حضرت رسول اکرم (ص)، الخصوص از منظر عدم ایمان آوردن مردم به آن بزرگوار - از متن قرآن کریم ترجمه استاد مرحوم فولادوند - استخراج و در پیش روی اذهان حقیقت جو گسترده شود.

۸- همسفر گرامی اگر سخن قرآن را قبول نکردیم تعجبی نیست، تعجب زمانی است که به قرآن ایمان بیاوریم. اصلاً قرار بر این نیست که همه انسانها به قرآن ایمان بیاورند مگر اینکه خداوند بخواهد. لا اله الا الله ... ای رسول بر حق، چه فشار سنگینی را تحمل می کرده ای؛ از طرفی حق

مطلق بوده ای و از سوی دیگر مردم نباید تو را قبول می کرده اند. ...

خدایا چرا این چنین خواسته ای؟

۹- درود خداوند بر روح پاک عارف عاشق بلخ - حضرت مولانا - که ما را

راهبر بود بسوی حق و حقیقت.

۱۰- انسانهای بزرگ و قتیکه می میرند ، تازه زنده می شوند.

## این بگفت و خیر بادی کرد و رفت

کتاب ذهن ناآرام حکایت رفع نیاز هست یا بهتر بگم علاج درد هست ،  
نوشیدنی هست برای رفع تشنگی ، چراقیست برای پیدا کردن راه ، وقتی داری  
با کف دست تو ظلمت به دنباله راه می گردی. من به جناب آقای بیگدلی به  
دید پیام رسانی از منبع عشق می نگرم و به این خاطر برایم عزیز می باشند و  
فکر می کنم کتاب ایشان مثل پاشیدن چندین رنگ روی تابلوی نقاشیست  
که از حاصل این کار تصویری زیبا کشیده شده است. (کوبیسم)

کتاب کم حجم و پر محتوایی بود. اقدام به نوشتنش شجاعت میخواست ،  
نوشتنش همت و به پایان رساندنش مدد الهی ، که الحمد لله نگارنده به هر سه  
توفیق یافته است.

شما در کتاب خود ذهن خود را تحلیل کرده اید، و در باره دقلقه های خود  
گفتگو کرده اید. سعی کرده اید از رهنمودهایی که می دانستید، برای حل  
بحرانی استفاده کنید که نه تنها دیگران بلکه خود از آن رنج می برید.